

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: الانبياء عن حقاق الادب

مؤلف:

شماره ثبت کتاب:

موضوع:

شماره قفسه: ۷-۱۳۴

۷۴۲۱۸

۹۵۶۹

بازرسی شد ۵-۷

١
الاسم من كتاب الادب

٦٥٦٩
٧٤٣٢٨

از یک بند سخت و یک سخت نیک بزی هم یاد کردن از روی بشود و جور
 پوست بزی یاد رساند کند و از معالجه بزی بشود و از جهت آن است که و سبک
 بزی از بند بزی خوشبیماری بندک که کافی و اندک بزی گزانی آورد و یاد
 نایط و جور ایند آب گنی تا تر شود پس بزی یاد کند کند و بی آنک
 ایند آب آغازی بزی یاد کند و در بزی بزی یاد کند و بی آنک اینست
 که آن و پوست بار کچی و پس بزی با سخت بزی تر شود بزی بزی یاد کند
 تا جوی حیرت کرد در حیرت آنکه آنرا فرغ کند تا بود خاصه که زده و در بزی
 و نیک بزی و کچی و جور از یاد کچی و بزی و معنی یاد نام با بزی سخت و کچی
 کچی بزی یاد کند و در بزی از بزی و در طریقه از آنکه و از بزی
 بکشند از جهت آن که از بند و نیست و جور بزی بزی بزی یاد کند
 در یاد و در سبک از یاد و در وقت منفعه کند و در یاد باقی بزی یاد کند
 معنی نیست و کچی بزی یاد کند از معنی بزی بزی یاد کند و از یاد بزی
 یاد کند از بزی بزی یاد کند و در بزی از بزی و از وقت بزی یاد کند
 باشد از بزی بزی یاد کند و در بزی یاد کند و در یاد بزی یاد کند
 بزی یاد کند و در یاد بزی یاد کند و در یاد بزی یاد کند



۶۵۶۹
 ۷۴۳۲۸

کند و باقی نای زان می رسد و او که در خشکست آمد
 در جبهه اول که مریکند چون با پس که غی زید و طبعش بیک و بر ص
 و اثر میا ضرب نزد و پیغمده و کن و چون خوردند بیک جگر کشاید
 و از پس ز خاصه کی با سرب و پیل خوردند و در از اول و حیوان
 نین و چون زان پس برین بد نامت و اینکین کوردک ناز سید زان شکم
 بیروز آورد و خوک را کشاید و چون با یکین و پس که خنده بود به هم که اجابت
 بحث را چون بر وی بند تر کرد اند و چون با یکین پس شد و پس
 کوفته آید بود درازد و عرق السار را منفع کند **بلوط** بلوط را
 بر وی ز باز له با پاخواند و گویند وی میوه دراز مار و سیت و جنان
 سینه که دراز مار و یک پال بلوط باز آرد و یک پال مار و او پیش و او
 خشک پیستانی مانند زنگ زرد بود و پیشتر تر باشد و شد بلوط
 نوعی در سیت از حاجت آذین بکان **افند** افند و لکن او خوشتر و
 پیست تر بود و زنگش سینه باشد که در قام و مقام کنز بنود بل کت
 مفع طر بود و شنیدیم کی بشام نزد باشد و بزک بلوط پس زد و خشکست
 اندر آنچه در دوزخ است همانا هم آرد چون بسیار بود و ای افند کند

و غوثی

و جفت بلوط آن خشکست کی میان مغز بلوط بود و میان بوسه نشن و این
 اندر و قوی تر سیت و تخمین منعت کند خون زان کی می میان نزد چون
 بزکین بود و در شهاب از روزگانی را و خوردن کی از تر می بر آید منعت کند
 و شکم باز کرد و در طویت معده بخند خاصه کی با شش برشته باشد
 و شد بلوط همان فعل کند کی او را کن ضعف تر سیت و بلوط پس زد و خشکست
 اندر آخر در چهار اول و مفعله و سیت را منفع کند و قوت جنب
 برین تر کرد و در جبهه سرت در خون پس بند و اندر آب و کاشینند و یک
 وی در سیت و فایض سحت قوی خشکی کند و شهاب تر را خشک کند
 چون کوفته بر وی باشد و این سخی و قوی کی با زرد و اندر بوسه نشن
 بیشتر و چون پس بند و اندر آب نشینند بواسطه منفع کند و در حر را
 و مفعله و سیت سکه را با جای نزد و اسپهال کفر است و واسطه لاف مزه
 منفع دیدن **بنید** بنید کالی بر کوبید کی غذا و بر
 پیش کی عیدار کوز و غالب بز جوهر تر سیت بر طبع زمین و اندر
 قوی بیشتر سیت و کوز در جوهر تر سیت و چون بوی آرد و میان کفی
 زود از معده برود و با ذانگین زد و بوسه نشن قاصیت شکم بند زد و غوثی

۱۲

بد و در کوان و نفاخ ترا که سیت بقول صدقان و پان و سیردی
 اندر سیت و چون بخای یا لخبین یا ماخر ما یا مال نکین و خوزی که دم که در دل
 بود داند او را ز روی ابلن سیا که سید و او که ماستد بد جبهه و اول
 و تری و خشکی اندر وی با عند السان از جهت پان و در کوان و سجا
 فی کند و صداع آرد و بان سنا که شد چون مالخبین و سداب و انکین خنیزند
 و رطاب که بدی وی معتدلست بگری و سیردی و تری و خشکی و اندر کی
 میل بگری که آرد صفر از کپرد و اندر جمله قوتش بقوت کوز بر دکت
بطیخ در بطیخ در حصلت است و نکانست و ختلتست و میوه
 و فان خود تیلشست که بد و قناعت افند و اقل و شنه راست حاضرش آتش
 و دواز و سیت مئانه را و اثنانست در سیت جوش آلوز را و بوی آمک
 انتر سیرد و کوه راست حاضر بنید را که کوه نباشد و کواز شی است
 کسی را که طعام بر پیش معده را و ثقیل بود و سیرد و تری سیت افند
 در جبهه و در مور و قوتش مختلف بود برای شیرینی و ناشیرینی و ادرا را
 بول آرد و آن خطا کی از وی اندر انکام بدید آمد خلطی بدست خاصه
 کی چنان سیرد که بساید و آنک شیرین تر سیت میل بگری بدست داند

و انور و کلا

و اندر و جلا سیت و فی را معینست و ستر گاه کی پیادی اندر معده بیدند
 با او میل کند و معده را بند سیت و شکر را تر کند و نفاخست و زود از
 معده بزود و از امعا و آن سیر کی سید باشد فساد میل پیش کند خاصه
 کسی را که از فساد از صفر بود یا از طعمر باید که از سیر وی طعام محمود خوردند
 و انکین را که از خورد معده با کوزه باید و سیر که مزاج باید که بود
 و سیر ان سیر وی پیک انکین خورد یا سیک انکین سیر جک و کزان کی از خورد
 مزاجش سیرد باشد باید که از سیر ان خلیل سیرتی یا یا ماخذ بقور خنیزد
 کی منفعت بدیش کند مزاج بلغمی را و زود تر از معده بزود و آنک شیرین تر
 بود زود تر با صفر آمیخته گردد و این در کپل خنیزه کی شیرین نباشد نسکی
 بنشانند و تری کند و ادرا را بول آرد و چون سیر سیت خورد میوه تر از کپرد
 و اندر کتاب اغذیه گفت اندر کی بود بزرگ باشد پس سیر سیر تر از کپرد
 و شوخ از بوسیت تر سیرد و کلف از روی و تخمش جلا به کند از حین مشر تا
 بدان جای کی کلیتین را چون سیک اندر زود بکارد و اندر انرا سیر شکر
 فصله ای بل از کپرد و تخمش سیرد و خشکیست اندر در جبهه اول و اندر
 وی جن بیست و چون سیر خوزی میوه تر از کپرد تا بدان حد که بجای زهرگان

کند و خرمه و پیکان مانند این است و لکن فساد وی کمتر است
و عذراک بسیار خورند باینکه از پسته سبک انگیز خوردند و آنک اسراف کرده
باشد باینکه از پسته قند ناز کن بدش آید خوردند و باینکه ایند
میان و طعام خوردند تا با طعام بهمیزد و بپوزد و او از جمله آنست
کی او طعام را بپوزد از میان کالای ایندوست **بطبخ سبک**
خرم و پسته سرد و تر است تشنگی نشانند و حرارت کاسد و کسی را
کی بمه آید تیز صف راوی باشد سرد کند چون آبش با سبک خوردی به کی تشنگ
و احکاب نیز فایز منفعت کند کی از کپش حرارتان بود چون آبش
باطباشین و سبک خوردند و باینکه در دم سرد سراج و بر خورد و چون
خورد سبک انگیز از کپش با خوردند **ماد بخان** با بخان از رو
قوت متضاد است نالیف کرده یکی قوت گرم و تیز و لطیفست کی
طبیعت را اطلاق کند و دیگران آبش سرد انگیزد و سرد خوری را پسوند
و دیگر قوت سرد و خشکست بر طبع نه ازین گوارد و شکر باد کپش نده
و این ایند از حبه مش پسته است و ایند قوت ایند پسته در آن است و اما
معن ماد بخان حبه سبک تمامه باشد ایند و چندین غایله نیست و بوجایزین

کوبد

چون بیک با بخان کپش و خشکست ایند در جبهه در دم و حلیل کرد
تیزی او پست ناز کز بدت و او خوری انگیز تیز و اسود اما نابل و کوبه در
روی سرد در رشت بکند و کلف انگیزد و باینکه شکافند و آب نمک
ایند از آن بدشان روزی و پس بشویند و پسته از زبان کشند و پس با کپش
تیز به پسته کپش سرد تر است از پسته بود و چون پسته که پسته سبک
حک و پسته کشاید و خاصیت آنست که خاله از رو پستان و نمک و کلف
پسته بدید از رو و لند نمک سبک بدید از رو و خور پسته از رو کپش را
سبک و کند و از آن به نباشد کی خوردی و خورد خوردی پسته که سبک خوردی
و ماد بخان را مزاج مختلفست بر حد تاری و کمی سبک کپش گرم و خشک
تر است و آنک ناز تر است پسته سبک بدید از رو و خورد خام خورد
دین بپوزد و خلطها قوی و غلیظ پستی ایند معده بدید از رو و خورد با
کز و به پسته که بکند به قوت طعام انگیزد و غذای است عجب کی ضرر زرد
بدید نیازی الا لاین و محمد بن زکریا گوید **بقلة المبارکه**
بقلة المبارک را بدید از رو خورند و خرمه پسته و قوی پسته و نیازی
معرّب کنند و خورند پسته بقلة الحمق و در حله و جالبین و چندین کوبد

کلی از این بکار تیر کند. و آب را کی اندر معک تیش بود منفعت گذشت که بخورد
خاصه کی بز فر معک طلا کند تا با لای سپینه و قابض ناف. و زیش رود کافی
پود کند حیض بندد و کسی را کی خورد از این می پزند تا با کبریا. و عصار تیش
بیشتر و قوی تر است اندر این علمها. و سپوز و تیزی در دماغ را پاک کرد کند
نیز در کلی و مثانه شمول جماع بز و در دماغ بشاند و خمیر شکر بر کرمی
پساک کرد باند. و سحر را منفعت کند. و او سیر در است اندر درجه دوم
معده است میان خشکی و تری. و جوز سیر تا به بریان کند خشک شود اندر
درجه اول و طبیعت بارک بر تری از دیگر را استعمال کند خلطها
غلیظ و لریج. و او کرم و خشک است اندر درجه دوم. و اما این بقله از تری
هم بشاند و اختلاف را کی از زمین مزه بر آرد ببرد. لکن چشمه نازک کند
و شمول طعام ببرد و تشنگی بشاند. و همه بهای اصرار را منفعت کند
و چون بگویند و اندر آب آغارند و آب ان کین بدل پعال را کی از کرمی بوز ببرد
و تیشی کی اندر معک بود بین و وقت جماع بندد. و هفت تیش از بود کی
ز نیک چوبش سیر خام باشد که از سیر در است و تیش است. از هفت از منفعت کرد
سرمایه در را کی بشکمی زیند و سیر در کی قوی بکند اول در جوز و نخورد

و جوز سیر را کیند با پست جو صناعی را کی از کرمی و منفعت کرد
و در در چشمه را نیز که از تیش خاسته بود. و جوز بان و غن کل بکان بزند
صناعی را کی از کرمی و جوز ببرد و همه آنها را با این و سترک
سیر در مزاج باشد باید کی با عنایه و جز چیز و کفر استعمال کند. و
باز در فوج یاد روح غذای در دست. و معده را نازک است
و دین گوشت و کرم است اندر درجه دوم. و رطوبتی غن باشد و سیر
و رطاب جنین کوی که کرم و خشک است کی تیش کرم و خشک است کرم
ببندد از ان قبض که اندر در دست است. و آب را طلا و کند از رطوبت
غلیظ کی اندر دست. او سیر چشمه تری کند و می بخشد و سیر سیر
و لکن فر معده و دل را نیک بود. و دست و زین کوی که اندر
منفعت نیست خوردن. و اما چون طراکی خلیل کند و نفع او کند
و زخم نبرد از سوزد از در چون سیر را کوی بندد سیر بکشد و بر او فکند
و چون بوی کفی عطسه باز ببرد. و آبش با سیر که و کافور رعان بان کیند
چون بیسته اندر و نمند. و نفع است از قیل رطوبت کی فضلی اندر دست
و چون بخائید و اندر تیش خورا فکند از الحاکم ماخیزی. و سترک از با در و را

حوز چون کپرد و بر آن نذر کاش نکند و از در آگاه شود:
و چون عصارش را در بیوی او کنند زکاف باز کپرد خاصه با کافور
و کپریشی آمد و ز نذر زنی و پسر زنی کپرد چیش برزد و طبیان
منفعل کپد از هر کس از بدتر که نگذاری هیچ. **باز ز خبویه**
باز ز خبویه نه در است که مراند ز جبهه داو اول لطیفست: خفقان را
کی از پسر زنی خاصه بود نیک باشد و ترس پسر و دل تنگی کی از
پسر با بود: دل را قوی کپد اند و جان را خست و کند و در را صافی و
بلغم را پسر: چشم را جلا کند: و معده را منفع دیند و جگر را پسر:
و این تره را پسر خویش منقح خوانند: و کپد علمتای پسر را پسر داند
و یازدی دیند گوارش را و پندد مایه مغز را کساید و منس کپد ایشانند
و کپد و خشکیست اندر زجه در و در و سنج خانه تر بود هم تر باشد
بقلة الیمانیة بقلة الیمانیة سنج در ز بود سعال را
منفعت کند کی از کپری بود و شکم تر کند: تشنگی بنشانند کی از
صفر را خیزد: و پسر در و ترسیت اندر زجه در و در: و از اسفناخ
کپد ترسیت و ز طویلتش از از و کپد ترسیت **بزر و طویلتش** بزر و طویلتش

بفتن بر آن بود که اندر آب نشیند: و خاصیتش آنست کی در ز نذر
بنشانند و وجع المفاصلین چون آب تر کی و با اندکی پسر که وز و عن کل
بر الخای می نمله را منفع کند و جرمه را پسر و همه اما پسر چون بر زنی
چون پسر ز آب همه تبشما ی شمای گرم سپا کپد اند و تشنگی
بخت را پسر: اما العاشر پسر در و ترسیت از منس پسر ز را منغ کند اندر
علمتای گرم ترسین: و چون باز و عن بنفشه بکان پسر شکم تر کند و جوی
باز و عن کل بکان پسر ترا کهای بند را کی اندر ز و گانی بود پس در از در
و شکم بندد: ستر پسر از و سبه در سپینکشت با در و وقیه جلاک:
و لعابش شکم تر کند: و جگر مش شکم بندد خاصه کی بر کپان کپد بود
و او پسر در و ترسیت اندر زجه در سیم و وطیلتی است که مارا و در شی را
نم کند اندر دیمان و اندر ز و گانی: و پسر با کپد و او را سطل او شکم
کی صفت را وی بود بندد: لعابش قویت کرمات و تشنگی و خشکی از زیاده
در میان پسر در و ترسیت از معده پسر: و اما سپهای کپد را منفع کند چون صفا
کنند: و اچن کپد کپدی خور ز غمی تر او امکند و کپدی بخت و صبر
النس و قویت پسر در و ترسیت و پسر و باشد کی بکشند: پسر از کی کوفته خورده باشد

فزیادش آب گرم رسند و انکین رشت و بوزن و نک سندی نالی کند
بیر زردی و خایه و نیم برشت بلیل و نک و جلینت بدیندش تا خوردند و
سرا بر حرف قوی سازد پس آن خوردن کجک کجک **بصل** بصل
بج نوعیت شکلی و نه جلی و ریزی و قان و بلوس و دیسوز و بوی
کویز که همه اجناسش گرمست با انکین شهورت طعمه کشاید و بشکی
انکیزد و در زینت انکیزد و شکر تر مکن و چون سر کاردانان اول آرد
و او کینست اندر آخر درجه رسی و جوهری غلیظ و تیز و او است جوهر
مای گرم و جوهر سوزان و چون بیفشانی و نقلش بیچکی اندر عصا نش
این جوهر لطیف ماند و آرد و جوهر غلیظ بوزد و چون میان بخار
خوردی بلغ انکیزد و پسین مسیح جنین کویز که گرمست اندر سیر درجه
و خشکست اندر دوم درجه و اندر وی رطوبی فضلیست گرم و خوش گری
کند و خلطهای غلیظ لطیف کرد اند و کین از جنسش فیهله و بکنند و برین
بز کین بند و مایه های بواسیر کشاید و خورار و بزل اند و چون طبع کشاید برف
ویرا بزد و او کین بزد و العلب طلا کشاید موی بزیاند و لکن پس که طلا
باید کرد و چون بخورد شهورت کشاید و جوی و بول بوزد و حفظ کند

قدر از آن

کین داند و عصا نش آب را کین اندر چشم شکر کشاید و آن کین چشم را
کین از خلطهای غلیظ بود منفعت کند چون در چشم کشاید و کین کویز
و بوی کشاید عطسه و بر آرد و کین بز کین یک نمند که کلب پس در خاز
و کین پوست باز کشاید و بخورد و بعال کین پسند و بچین کارا فعی را کین
بزو کشاید منفعت در دندانیک و رطوبی فضلی اندر روست کین اندر باه افلاک
و باد اندر شکم افکند و بوی پیه بیان تر است کین از کین میان و لوزا
تلخ پیکار خوانند و کویز بر آرد و بر نه ما کند و در بیری معده قوی
کین اندر شهورت کشاید و سنج اندر پینه و شش فصول بود
ببوز کشاید و چون از سر و طلا کشاید شکستهای او منفعت کند کین گویست
از جای بر فته بود یا کین بز کین افتاده بود یا اسخو از آرزده شده باشد
و بیگان از گوشت بکشاید و خوردن سیر در آن سجد و گرمی بیفتن این و خلطهای
غلیظ را لطیف کرد اند و بطبع خود غلیظست و اندر زمی اثر آید و شهورت
انکیزد و بچین حفظ آید بود و رطوبه نما اندر معده بیفزاید و آب
تلختر و عايط بکند باند و بصل الفان بر آرد و بر نه ما کند و آبش رو شکی
چشم تر کند و غصص و بصل الفان و اسقیل و اصقال این همه یک جنسست

رحابنویس چیز گت کی کچی اینی یاد از کالی در خانه بیاویند
 آمد از خانه باز نشود و نه گری و بر صغ معفعت کند و یکی را کی
 بحال بزک شده بودین و زبوی کهن من زن و سعال را چون اینکین
 خورد بسوزد از آن و چون بزبان خورد بیاورد می پیش کند و موی را
 هفت روز بیاورد بر کمال الثعلب و در الحیه چون ترا و طلا کند و کچیست
 اندر در جبهه رسیم و خشک اندر دوم **بطم** نظر کی او را حبه
 الخضرا کومیند در نوعیت یکی بطم و در حبه الخضرا و بر دو کرم
 خشک اندر در جبهه رسیم و ترش تر است و گرمی و در کما تر است
 و مژده و منفعت کند پس زنا و حیض کشاید و اندر ناه زیادت کند
 و اصحاب بلغم و رطوبت را منفعت دیند و زرعش لغوه را پس در از در
 و همه علتها پس در را خاصه طحال سخت را کی آما پس نشانند و حبه
 الخضرا شکر بیند و در پیستر آرد و سردی را منفعت کند از آن
 کزندگان و بزگن چون پس کندی پس در از کند و صمغس
 پسینه را تر کند و در از ابول آرد و بر صغ را منفعت کند و نیکست
 طای بر صغ را باز کار و قوتش از قوت مصطکی بیشتر است و نامش بیاسپ

بیاورد

خوانند و او را نه طکی بطلی کویند و او کرم و خشکست اندر در جبهه
 اول کچی را کی موی بی نشانند منفعت کند و سپنه کرداند و قوی و لکن
 در کواند و طلی بیاورد و در طحال را نیکست **بوزق**
 بوزق چند گونه است و همه او شاکرم و خشکست خارش را منفعت کند
 و سپو سپنه از سینه برزد و اندر در قضیت و جلا و قوت قابض است
 اندر کیت و قوت جلا بسیار و کچی و خشکست است در جبهه در دست
 و در کچی و طبعیت گرم کرداند و یکی را کی فطن خوردن باشد
 خافس است از کچی و کفش برزد و بیدار زود بیاورد چون با نین و اینکین
 خورد و در کچی بر کند و مانع از آن کی بخواهد آمدن جوی
 بر تر طلال است و مفعول و بر صغ را منفعت کند چون بر و طلال کی و جوی
 و اعلاک بطلی بکان تر سبب را پس اندر رطوبت را از چشم برزد و پاک
 کند و جلا بندش و از همه اندامها ترسید و جوی خورد و کچی را
 پس در از در و خاطرها و غلیظ را لطیف کرداند و در سیقور دیو کویند
 کی غلط کویند در طیبیان کی او را در کما تر است کی فیما بعد
 آرد و در کچی برزد را کی فطن خوردن بوزق را را منفعت کند

بزیسک و شان بزیسک و شان بزسیسک چاهها و اندر میان زود نماید
 و بکفر مالدوی و سیاقش سیاه باشد و باز یک و سیخ قمار و بکش
 چون کشتن بود هم در چاهها روید و هم در زود نماید و بخار و بیدگی
 خورشید ترا و هم افند خراطها و غلیظ را بیروز افکند چون اندر ستر و سینه
 آن خراط را کرده باشد بزیسک را خرد کند و ادرا را البول آرد و موی
 بزیسک را خانی بگان باید چون بسوزند و بزوطا کشد بآنک و زیت
 و خوک را کشاید و مله ها را سرد آرد و فاسور را سوزی در حشر بود
 و او را بزیسک پکری و سوزی و لطیف صفر را از ایهمال کند
 و سوزی از وجد مقدان سوزی از نغمه خشک بود که اما پس سینه ببرد
 و زیانتر معده است و اصله خشک کز فسیسیت و سوزی از وی بیخ
 در فسیسیت **بابوخ** بابوخ کز و خشکیت اندر دوجه در
 دهر و لطیفیت و مادمانا خلیل کند و مسامها را فراج کند و در کج
 آرد ببرد و در زمانه پاکر کند و اما سها و سخت کشاید و سیدر
 نیز و معزز را قوی کند و سوزی از عفت سوزی از عفت بلغم
 ببرد و چور را بیدر آب وی نشیند کوزک را از سکر فرود آوردن بوقت

مردن

خورش و حیف بکشاید و ادرا را البول آرد و سبک را اندر کجی بزیسک کند
 و اما بزسیسک ببرد چون بزوطا کشد و سوزی از عفت کز فسیسیت و خشک
 با عتدال سختها را بزم کند و با دمانا کجی اندر اندامها البتله بود
 ببرد و سوزی از آن کند و اصله خشک کز فسیسیت و سوزی از وی
 بیخ در فسیسک با بند و زود عفت سوزی از کجی ببرد و لوزی و تشیح را منفعت
 کند و در زدی کجا اندر رحم بود ببرد **بیخ انگشت**
 بیخ انگشت کز میسیت اندر دوجه سیر و خشکیت اندر دوجه در دهر
 لطیفیت خلیل کند اما سها و سخت را و فح بنشانند و با دمانا بر آرد
 سیدر کج و وطال کشاید و زخم هوا را منفعت دارد اگر خوزند
 و کز ترکان گاه نمند آب پشت را خشک کند و در دهر کز حیدر کز
 بر آرد و علتهای سپرز را سوزد کند و سوزی از آن سها و سکر را و چور
 بپزند و اندر آب نشینند اما سها و زخم را و در زمانه سوزد کند
 و سوزی از آن سها و سکر را و زخمی ببرد و زخمی از سوزی بپزند
 سوزی بنشانند و چور از وی سبه در فسیسک با آب سذاب خوزی
 جمله آب پشت را خشک کند و بوی وی بزسیسک ببرد و کج

مردن

درد ز میسک از و باسک انکس خوردند پس ز نامنعت کند. و چون
بسی که بزی و صماد پس بر کسی سوزد از آن و من گش را من بان
زوی قطا فیوز کوی مند. و بتاری خمسه الاوراق کویند. و کی
حشکی کند بخت و پندار کشاید و با نام تراشد. و خاصیتش آنست که
اگر از انکس و حیوان زد و شیر بشاید و صفتش اینست و در کانیهاست
و اصلحش معطی است. و شش بی از وجهان در شکست. و هفت
یکون و در شش است **بسی با تلخ** از سیاه بر طهر بیاید
کند الاکی ضرورت باشد. و بعضی طبعان خیر کویند که باید که و ترا
است بحال کشیده بضرورت و نه بی ضرورت کی اندر و حطری عظیمست
و از کی فرمایند خوردن از جهت آن کویند که او سود از آن بر آید زردی
و قوی کشاید که از آن بود. و کسی را کی عصب بزرگ در کانیهاست
منعت کند. و من شکاف میان انکس از اصماد کی سوزد از آن. و
چون باسک خوردن بی فایده است که سود او بی فایده است. و
بسی از من در و من ایند سپید ما کشید چون طبعان خشک شده باشند.
و شش بی از و من در سپه در شکست تا جهات. و چون با دار و هاید دیگر

باشند

باشند از مثقال است تا دوز زمسک. و کانی طبع بر نیا جهات
تا بیخ در زمسک. و در کانیهاست کویند که شربتی از وجهان در طبع
تا مشقت قیرا طکی اندر و حطری عظیمست. و حطری خرد کویند
و پایدن بر و من کویند که در کویند. و معنی شش کویند
و در اصلح کثیر است. و هفت شش است. و بدیش ایند از امثال
بشود ایک در ز و سمر و کانیهاست ایک و در کانیهاست. و بعضی
کویند بدیش بر و در آن کویند است ایک و در کانیهاست و سیک
و در بزرگ **باد او زرد** با دار و زرد کویند و شکست است
در وجه و اولی. و اسپالی کی از فضل صغیر معده بر دکان کویند. و خوردن
کی از من بی بی لغت منعت کند. و چون بر آما صماد کی کشاید
و خشک و وی در زرد کویند که در کویند و هفت کویند. و حطری عظیمست
تسخیر را پود کند و پندار از آن کویند که کشاید و زخم کویند
داز چون کویند و من کویند و شکم با کویند چون آب بر من
را آب را مضمه کشید در بدن را منعت کند **خون مزه**
خون مزه حش از اغلیل کند و خوک کشاید و عصب را کی بزرگ دیگر

۲۲

افند نیز کشاید و هفتاد سالگی سخت بود نرم کرد آند: و چون مالکین
اندر چشم کشید آب را نقصان میدواند که بترد: و چون سینه اندر افکند
معن را پاک کند و صداعی را که از سردی بود بترد: و چون باز بترد
بزرگی نبرد که بیفتد و حیض بکشاید: و چون خورند باز را بترد و بیرون
کشد و کلف و فشر را بترد و همه اثرهای که بر پوست بود پاکیزه بکند
و در آلاء العلب همی موی بترارد: و طبع او چکنم و خشکیت اندر درجه
دوم و **باز** باز در آینه چکنم و خشکیت اندر درجه دوم
بترش و فشر و کلف و هق و از علی که پوست از تر باز کند همه را پس در کجا
بگویند و در پس آغاز بد و بن پوست طرا کنند پوست تر را پاکیزه کند و
جلا بزد و کیموسها سخت را بترد: و چون از زمین و زرع بسیار کشید
آمالیها سخت را نرم کند و کشاید و عصب سخت را نیز نرم کند و اثر
نشان از صله بترد: و چون یک مثقال از رو یا یکین سخن زبدی بسیار آرد و
ایمال کند بقوت و تر در بلان سخت کند و ابر در تمام نقیصه کان بر بد و
اندر از ویای که از هفتاد گوشت آمیزند منفعت کند: و معده را از یازده
و فشر را خوش کرد: و زرعنی که از دانه روکی که بر طبیعت نرم کرد آند

و تر

و علی را که اندر چکر و شیرین بود گدازد چون با سوز که من روح کشد و بخورد ناب
: و زرعنی که از زجر اخس را که بر تر بود نرم کرد آند و تسخ از عصبها
بترد: و بیسی را پس کشند چون با سطح ترا و طرا کنند و شرابی که بر
اندام رسد بماند از سینه ما از تر شود کند: و طبع او گرم است و تر: همه
عصبها را منفعت میدهد فالج و لقوه را و پوست شاز عصب را: و خاصه
نقره بر سر در **بلیسکان** بلیسکان چکنم و خشکیت اندر درجه
دوم و صرع و کیش را بترد کند: معص و فخر را بترد و بر استرین بر با کند
و سوز در کمان حکم و معده و دیگر افران نماید شکم بترد: و کچن بر زنی بر بوی
کی آستین نشود همی باز گیرد: و دانه روکی چکنم و خشکیت اندر درجه
دوم: خلطها را غلیظ را نرم کند و سینه و معده را پاک کند و چکنم را
قوی کند و هر زهری را که حمزه باشد منفعت میدهد: و ضیق القیسی را که
از طوبی غلیظ خاسته بود پس بترد: و عجز و اللیس را بترد کند: و در
کینه و فخر را و عین البول را و طوبی زجر را پاک کند چون بر زمین بر بند
و فر و حر را نیز کشاید و یازده بند آستینی را و بول و حیض کشاید
صن را نیز کند: و زرعنی که از خشکیت اندر درجه دوم و سیم

۲۴

و سنج بیوی تن بود و قان تن که اندر زوی تنی بود بهتر بود و اگر
از نظر در بنشیند چکاند شیر را بفسد راند و چون با آب یا میند قواری
از وی سبب آید چو قوام شیرت و آنک اندر وی غش باشد اجتناب
کنی بزیر آب بپستند و آنک غش باشد ستر کنی زوی اندر زنی یا
بر ک کندان و بناتش بداری آتش کیزد چو در غش بود آتش کیزد
طبخ لطیفست و خلیلی کند قوی و بپیمانها و بلغعی دیوینه را که اند
و سنجک مثانه حن در کند و اگر زنی آستین غی شود از جهت سبب
بزیر بر گیرد آستین کزرد و کبی را که خانق الله حمد در باشد یا آفرین
فطرس بود کند چو از وی بود نه سنجک با آب جوشیده اندر زوی مالحوا
خورد و این در غش چشم ناروشنی میگردید و پس در کار زخم نیز در درجه
بشاند و کوزک را بر روز آرد و در شمایا کشت را پاک کرد آمد
و سنج و ک نفوس پس سرد را بود در آرد **سوس** بوی سکی است
کی که سبب و روی شکی کند و اندر زخمها پس در بکان بن بد و او سوس
کند و سوس در کفن پس کز را سوز کند و اما سببها کز را منفعت که
چون سوس را طلا کند و او پس در خشکست اندر آخر در زجه یا اول

بلخورد

بلاذن بلاذن کز و خشکست اندر آخر در زجه و سوس فلاح و لغو و
سپاس از و طعمه علمها و سوس را سوز کند و خون پس ماند و سوس
سوی کای آرد و جگر را ز باز کند و او را با خند با نیل خورد و از غایتش
بهرین باید کرد که باشد کز پس سوس آرد و مالجولیا و سوسا پس انگیزد
و علاج وی آست که از پیر وی کن و زوغ کپا و دروغ سوس بخورد
فاپوز ندر که از زود گالی پس از پیر از آب جو خورد و یاد و غ کپا
تر شد و زوغ و غش را بوی کند و خیزه بار سوس و سوس سوسا کند
و لغاب بن زوطوا را که خورد و آب قان و جمله بدن سوس را که کند
تری آرد و آمدن کوز خاصیتی است طبعی که در پانوس بلاذن است و
سعد و زدن سوس را سوس و همدلی که در پانوس سبب کزرد و مضر است بلاذن
آست کی دیوانگی آرد و خون سوس کند و اصلاح وی آفرین است و
بهتر بندش سبب سوس و سوسکی تر باشد و سوس بقی از وی هر در زین است
بستد بستد پس در خشکست اندر آخر در زجه یا اول و ک
خون را که از سوس بر آید سرد آرد و سوس زود گالی را نیز که پس در سوسا
و بشر سبب و ک جشم کند و بصیرتین کرد اند و در معده بخشد و هر زوطوا

که اندر طبیعتها چشم کند آمدن بر زمین چندان در ششها و چشم را در دست
 کند و اشکشان بر زمین و عین البول را این منفعتی در بند هم شوخته و نم
 شسته **بسنک** بنک محلی که گوشت و خشک اندر در زجه بود
 معده و سرد را قوی کند چون از سردی و سردی و طراکی یا خوزی و اگر
 اندر کرمها به نرسد و فشانای بوی از بدام خوش کند دانند و سردی طویلی که
 اندر زمین بویت باشد بکشد و خاصیتش آنست که بلغم را پاک کند
 و مضرش بشت است و اصل او حشر آمله است و هفتین شش سنج نام بود
 و شش بی اندوخ در هینکست **بلیج** بلیج پزند و خشکست اندر
 آخر در زجه اول معده را قوی کند اندر و در کانی را خاصه معاد
 مستقیم را و معده را و در طوبت معده بخیند و در باد باغت کند
 و طبیعت را نرم کند اندر و استرخا معده پزند **بسنج کابلی**
 سنج کابلی از رویت مومل بلغم را پزند و براند و خاصیت وی آنست
 که کین روحب القرح از شکم بیرون کند و او کرم و خشکست اندر
 آخر در زجه دوم و در طوبت بخیند و بلغم و سردی را پاک کند از معده
 در مفاصل **بسنک** بنک سیاه باشد و سنج و سید و گرد کردن

و این هم

و این هم پزند و خشکست اندر آخر در زجه دوم و سیر و بیستین سیدیک بکان سوزند
 و او در بوی آنی از آن هزاران مایه که مردم را در بوی سوزند کند و سیاه و سنج
 بکان نیاید و سوزد و مردم بکشند اما سیاه چیزی است که اندر و منفعت
 بسیار است اندر علاج طبعیان و زردی و کوبن را سوزد کند و همه
 چشمش میسوزد و بی توان کند دانند و بیستین سیدیک که کین مش
 از اندام پزند بجماد و چون کرمی بسند مردم پزند و خواب بر او کند
 بخت و اصلاح وی خمر را از کانه است و هفتین شش از سوزد که زقوت
 بود و شش بی از وی پزند و خشکست و چون کرمی کوبند و بر اما بکشد
 که عظم در زد کند چشمت پزند و قوتش مانند قوت امونیت و بفعال د
 نزه منفعت کند و خوز را که از کای بی باز نه نیستند پزند و چون او را
 پزی باب و مضمضه کوی در دند باز که از کزی بود نشانند و هفتین
 آنرا خورند مستی بر او بدل بکشد و اندامش بیست کردد و کف از دهانش
 بیرون آید و سیرخی اندر چشمش افتد و چون این علامه نماید بیداید
 که در دند باز وی بسند باب انگیز و بجزیر خنده و بوزر قانی کند بدین
 سر آنکه شش در بندش را خورند چند جان و اگر پزند به سنج باوی آن

باید کرد که با آن کس که این خوردن باشد **بوز میدان** بود زان
که نیست این درجه و در هر خشکست این درجه اول: و این در وی رطوبتی
فضلی است بدان طوری که این در می زیادت کند: و حاطه های سرد بلغمی را
سرد کند و لطیف کند و اندر عصب را پاک کند: و چون در میان با کله کبک
خوردن بافتن بر وجه المفاصل سرد را سرد کند: و این در نوری
طرا کند منفعت کند نیک و **بیش با پس** بسیار سرد
و خشکست لطیف و مانند کوبه با است و لکن این لطیف تر است: معجک
و جگر ضعیف را قوی کند: و کرم و خشکست این درجه و در هر
با آن مانا بر آید و بوی در میان خوش کرد آید: و چون با آن و غیر بنفشه بیوی
با آن افکند صداعی که از سردی و کاد نایر غلیظ انگیخته باشد سرد
بهم بهمن سرد خست و سپید: و هر سرد و کرم و خشکست این در
درجه اول: و این در وی رطوبتی فضلیست که این در می بیفزاید: و
خفقان که از سردی بود سرد و دل را قوی کرد آید و شهور جماع
خندان را و بیخ نیا نیست: و بدک وی شش قافلیست که وی سرد بود
بنفشه بنفشه بهترین کوفی بود: و از پیش این همانی و هر چه خوش

بوی

بوی من: و او سرد و تر است این درجه اول: و این در وی حرارتی اندک
تحلیل و ز مفاکند بدان و همه محر و رازن منفعت کند و از خون منفعه
خیزد و صداعی که از صفرا بود با آن خوردن سرد: و بیغالی که از کرمی
بود سرد: و بر کشر با آن خوردن چون بنامهای کرم نهند بکشاید: و
او را چون بوی کند خواب آرد: و چون در بین پس نهند بکشی که در چشم بود
نشانند: و بشیران سرد معجک کند: و کافور سرد کند: و شکر این درجه
سرد آرد: و در زگیل و مشانه را و در شش منفعت دهد: و زعفران
سرد است لطیف کرمی و بشیران سرد کند: و کافور این درجه سرد کانی را
منفعت آرد: و چون سینی با آن کرمی و زیزیک نامی خواب آرد: و در
صداعی که از کرمی خوشی بود سرد آرد: و این کرمی را پس پام بود میا
مالجی لیا بیخی او را افکند و بن پس نهند با پس که منفعت آرد نیک
: و نوقل چنین کوفی که سرد و غنی خوش و سیان کی باشد هر غلطی را
که این در اینها بر تحلیل کند و نفع افکند: و چون با آن روی در کرمی و زیزیک
از آن در وقت بیستاند و چون با آن کرمی نهند با آن **هکات**
هکات را غیر البقر خوانند: و کافور پامی سخت را بکشاید چون از او موم غری

کنند و قوت او چو قوت کافور است و میشت کی اخوان خوانندش و او کرم است
 اندر درجه دوم خشکیت اندر درجه اول و سین بسیار از روز
 چینی است از روز و مانند او است خاصیت و بقوت و بفعل **بردی**
 بردی است و خشکیت اندر درجه دوم و ناسور را بسوزد کند و چوب
 بسوزد خاکستر وی را بشوید در دهان را برود و زیش معده را ببرد و
 کاعده شوخته از وی قوی ترست بنیز کار و از قبل آردن حقیقتهای ممتسک
 کنند و چو زانند سر که سنبه یا اندر شراب و بحر احوال نان فکند
 قرصها از درخت خاصه کی هر چنان بر و بجا اند چون بسوزاند خاکستر
 نمر را چینی **بیش** بیشتر است و بدان کی زهره مال کرم
 بسیار است چینی کی با جمله ای اصل سینه است یکی از جمله نرس
 جانود است کی بدان کی است چو در دودام و مانده در این و
 چو آنک بیشتر است چو در کرم و زنبور و دیگر است کی
 نکایتش بدان است کی خورند چو در سینه و نبات با از نرها کی از
 سینه های معدی خورند و از جمله داین نرها کی از سینه های معدی خورند
 و از جمله داین نرها کی خورند بعضی است کی چو هن خوش کایت کشد

بر آن بسیار تر و کوچک تر باشد چو بیشتر و باهل خاصه و آن
 در کرم و عماش کی از نخ و عیت و بیشتر این نوعها باهل است و در کرم
 و او را اندر میل سبیل و سبیل بعد از ماند و کمتر از خوردگی از وی میزدور را
 بکشد و باسد کی بوش کشد و اگر کسی را نکند ابتدا اندر و افکند
 یا اندر میل و چنین گوید بسوزد بیوت کی بیش خج گونه است
 یکی را جردی گویند و او سبیلست بزور یک زرد و سبیل و در روز را
 شده خورند همان چوبه ماند و سبیلست میانه و سیم را بر سر کنند
 در و نش سبیل بود یا زرد و سبیلست این سبیل میانه و حکما زمر
 کلا گویند ز کس باهل زرد و وصفش طعمی و صفت او است و بجم
 باهل است و سیاه بود از درون سوز و زرق عین زده است باشد
 و مانند سبیل استار بود و آن نیز کی وکی بر و بر وید کلس را بسوزاند
 از کرم چو بیشتر است و کمتر از خوردگی چند آنک چشم اندر و کار کند
 مزاج را بکشد و چیزی است بر صدفه موثر است عذای وی جن بیشتر است
 و بیشتر از وی است نیست و چو طبیعی او را بدانای بکار نوانند
 آرزو در وند بیشتر و کردی تواند کرد تا جان کار آید و اندر دانه و کار ببرد

مصنوع را معفت کرد اندک همچنان بلکه سنگی منفعت باز مدتی مضرت
و جلیبی از وی مشتط مانند و ازین مشتط خردلی بکشد و بیدار کی کبی
بیلخ خوردی نه تن یا بر او سود کند و نه جز تر قاف از از قبل کی وی
ازان روز در کشند که مزر چشم بر مهر زنده پس تر قاف الحاجی کند و کی
براز کی ازین خوردی و لک کی کی دانا بود درین بر وی کند و این تر سن
بکان زمان از انداز وی کی او را بر جلی کویس بکان نزد از از و شفا
سز دردی بود چون فالج و لقوه و سکنه و زعشه و خدر و تسخ اند
امتلا و فوج بلغمی و بادی و بیسی و کچی طیب ریزک بود کشتی
هم نباید کردن بدین از و بدانش خوش الا بشک بسیار و زویه عفا
و نوعی دیگر باشد از امشک خوانند و او بپسد مانند و ز جوی از و بکشد
و دروز جوی کشند کی کرم بود و جلیبی کسیت استر نو کویس بر مهر
اندک سپیل مانند خورد قمازی مانند از و بر دانه باید تابکشد و جلیبی
دیگر تر بوج مانند سن کی از وی کی کشند بر دانه کسک در سیت و از
جلیبی کی نما چوبه مانند دانه کی و بر بکشد و این مسمه کی کیم مریا را
اندک میان نقا و سیت و مهر کشند است و سیم جمله است کی در کشند

و نکایت بر یک انکه باشد از یک انکه را بر وی از آورد و چون از یک
انکه را بر وی از آورد مزاج بگردد و من در را بکشد و از جوی خربیت
و در باخ و خن کوثر آبی کی چون کبی او را خوردی سعالی بر او افتد و جوی
دیر از بر سن می آید سعال زوی مسالعه آمخته یا نوله و اندکین بر بکشد
و پس ستر افتد و ستر را بر وی از آورد و سنا خوردی تر جوی کویس کی ز جوی
دو گونه است یکی آنست که فعل کیفیت کند با کیفیت کی اندر سیت دیگر
آنست که جویس و صورت جویس کار کند و از اول آرد شد کی کال بود
عوز بکشد جویس کوثر خردی و دیگر از بود کی بشک و کیری آید او افتد
چون تر فیون یا از بود کی سپرد کرد اند و خدر تر افتد چون افیون یا آن
بود کی جای نفس بندد چون سز استیک و اما آنک جمله و جویس خوش کال
کند چون پیشیت و پهل و قرون نیل و در سهر و مانا فعی و نه
بلنک و از کی با نر مانند دیگر اندر نه است کی جمله او بر یک اند است
دیگری چنانک در نانج جمله بکی سز یا مانا و جویس کوثر خردی
کی جمله بشش سز و جویس الماس کی بکشد و جویس کازر کی معن نزد
و جویس سلیل و ستر کی بل نزد و جویس نیک و کوز مائل و سز ج کی معن نزد

و بزکاز و کانی و چون بیست کسرخ کی بکلن بزد و چون آنک وندفع کی بز و فایه
 اثر از بزد و چون شب راج کی بزی بزد و چون بز و کات و سفوف و نیا
 و مان زیور کی بز و کانی بزد و انکه ما و عصائی و حکم و چون کند بر
 و خربق و عطر طینا و عصان و قش الحمان و حلی از بوی و عا و بوی سیاه
 و ترید سیاه و سپنخ و زرد و بسبایه و سپنخ و سیاه و سپنخ سیاه
 و کهن کی از طمه بزوی و کاق و معده جمله بزد و چون بز و صنی و جطل
 سپنخ و سپنخیم کی بز معا و سپنخیم جمله بزد و چون از دی و عضل و
 خانق الذیب و از ادنحت و خانق اللس و بز لا فخن و بز و قطی و او کونه
 و قطر و ما هر سپنخ و بز کان کز می بفته و شین براه شده کی از طمه و جمله
 بز معا است و از کی حملش بر مانت است چون افق و نیت و آب کشیر تر
 و بیش و از جن کی بتدیل مزاج یا تعفیر یا جمله بزرگ اندام بکشید آن
 بز و زکاز کشند و از کی عفر کتا چون اندازن مانند فعلی و بز بخت بد
 و سلامت از دست و چون تخلیلی بفتله یا عرق یا علاجی کی او را بد بدن
 بود و چون زرد را بید بند باند که در چ چسبست کی خورده است
 اکن بش آرد و سوزا و عجز زود ما و حوی بروی آمدن دلیل کند کی از

زب نیا و کهن و بز نیت و چون زرخ و شک و نیت کشته و چون جبار
 نماید کی بز می بر نذ و کبی بز حهد و حوک می آید و اندر چشم سوزی
 بدید می شود و کرب و تشنگی می آید دلیل کند کی از آن در نیت کی او را
 بکزی می کشد چون تر بوی و کهن بز و کوشایب افکند و سپنی
 سپر دی دلیل کند کی بز از جمله ی محمد دانست و کهن جز از بدید
 نباشد کی قوت و در پناط می شود و عذوق سوز می کند و از نیش می شود
 بدان کی از آن نیت نیا است کی جوهر ضد چون سوزد و بیست جمله و بز نیت
 این بود و بعضی زهر نیا است کی بزوی بداند کی بز و در بد جناز کی نوری
 اموز از آنک خورده باشد می بوی شود یا کپند از ایامی بشوید کی
 وی آنک وی کرده باشد از میان جوز در رانج و از نیت و دیگر بدان
 بدانند کی جلا وی بد بند قانی کند باشد کی اندر کی بشناسید و حوی
 حوسر آن سوز را بید بند کتا کلو بر اندازد یا بوسر و کاند یا طعمش
 جنانک اکن بز و اینک خورده باشد چون بر اندازد از کلو بدانند کی
 چیست و کج همکار و شیر بدسته دن معک همکار بشناسند و کوشت حوک سوزی و حوی
 بسپسوق و زنگ کوشت بدانند سوزیک و کپسیر کند چیز کی میاد کردیم



التاء

تفاح جمله انواع تفاح در میان آن سوزنی که خاصه سبب شستن
و او معتدل است میان گرمی و سردی و غذای بیشتر و تقویت معد و دل
بیش کند و بوی خوش کند و سبب عصب را دریا کند و خندان
نفت بر آن نشاند و آن که ترش بود بهتر و در آن سبب سیاه شود بود و
معد اش از سنگی بد بود از آن سوزنی که از آن تفاح خورد بکوزد و
در سوزن بود بوی که همه انواع تفاح سرد است و باوی این که حرارت و
رطوبت بود در آن و ترش سوزنی که معده را نکند و ترش عصب را در آن
کند و شکم بداند و شنیده که گوی در دم برین درخت سبب بوزند
و از سبب هم افتادی و ایشان هم خوردند و بنید و کوهی خوردند و
چون سبب شد بدخفتند مازی بامد و این بنید ایشان شد و رطوبت انداز
نید کرد و چون ایشان از سوزنی بزرگ آمدند باز بنید خوردن بدن شد
بهر از شراب و بد نشینت کس که از شراب را چای افتاد است و همی خوردند
بسیر سردی که در سوزنی خاصه آمد و ایشان سردی را در آن قرب
نوزند و بخورد بنید بنشانند و ایشان همه از آن شراب در آن مع شده خوردند

ان مرد

آن سردی گانه از میان سوزنی و ایشان را سبب سوزنی و این را از سبب سوزنی
کی ایشان از آن سبب سوزنی خوردند دفع مضرت آن سوزنی کرد و آن سوزنی
خوردند بود از آن سبب سوزنی بر و کان نکند و سبب عصب سوزنی که طبع سبب
آنست کی با سوزنی با کوشد خاصه بر کوش چون خشک کند و بر آن سبب آید
و با آب طری شوق خوردند و بزرگ وی برین بلان و در حرارت تمام خوردند
بکان بزند و چون در مملکت و اما سبب سوزنی بر کوش برین درخت کی بر آن آید
مع کند از بلیدها تا کی اندازان اما سوزنی کرد آید و ایند تقویت در معد
نیز کوش بریند و در تفاح پیاده ترش و سوزنی بر اصل صفت را بزند و طبیعت
بنید و در صفت راوی باز کیند و جمله مضرت سبب بن خندان در سبب
کی او را نشاید خورد و سوزنی و آن کس که کس خوردند او را سبب نشاید خوردند
و بیک باشندش و هم سبب شوق طعام بکشاید و شکم بداند و کوش
کند از آن در آن **توت** سبب توت شکم بداند و معده
توی کند و اند و صفت را پاک کند و معده پاک کرد آید و بوی سبب کوش
چون سوزنی آبش لیسال طبیعت کند و حب القرح را از شکم بر آید و عصان در
نوزد و سبب و در آن سوزنی که از آن در میان کوش بود بنشانند و چو

نور در اخور رسد و قوی که معده پاک بود زود از معده بشود و اندر تن مسیح
خاط بدینک برید و چون از پس کان خود بدین معده که فضلی بدید بزرگ آرد
وزود با قیاسا که کند و نود باشین پیش از بد و قیصیت و ترش له
خود شک بدید سخت و خسته اش از شکم بزرگ است و غذای نود از بد است
و نود را چون بشوید معده و سپین مسیح زان کند و بدستقور در بر کرد
کی نود زود قیاسا در معده آرد خاصه پسیدش و آنرا کی طبع معده که
اوسپر بد بود نشاید کسی را شاید که معده شکر و خشک بود و
چون بخورد پس بد کرد خلیه حرارت معده بشکند خاصه که ترش
باشد یا ترش و زیتن خسته را سپرد آرد و اما سر کل و دنگ را منعت
دارد و بویست درخت تو سپرد و خشک است اندر درجه درده و نیک
بود کل و شش را و کلی را صفت کند و اصلاحش است بدینست و شش
از عصا نشود دره سپین گشت **تای** طبع ترش گشت است
درجه اول معتدل تر و خشکی و قان اش گز و ترش است اندر
درجه اول و غذای وی معتدل است و خوبی که از وی خیزد بهتر
از خوبی که از دیگر میوهها ناپسندانی خیزد و زود از معده بشود از قیل

جلا کی آید دست و از قیل این طبیعت را نود کند خاصه آنرا که خسته تر باشد
و پعال را نیک بود و شش و سپینه و کلی و مثانه را پاک کند خاصه که با
جیب منکی لطیف که خوری چون قوی و سحان و حاشا و این لجن با
انگیز سیت خاصه که ناز سپید بود که از کساد پیش آید و درین تر از معده
بشود و لجن خشک را با نود گشت و هفت سیت و قوت جدا اندر و پیشیت
و کسی که لجن بسیار خورد شش تر نشود و اندر جامه اش بسیار بدید است
و چون لجن تر بسیار خوردی از پس وی پیک لجنین بناید خوردن و خشک
باگز را بد خوردن که وی با نود رسد تا باکی شد خاصه که گوز و پیداب
و ناک بال و هر بود و چون پسری و با از جوی میامیزد و بر آما سها و سخت
بکشاید و چون ناز کند بر ناز ماس می نفع افکند و چون لجن تر ناز سپید
آید بکندش و شش درخت لجن و عصا نود گشت از نود و یکی بر سر
و گهای یک اندر هم معده بود بدی بکشاید و از خر را بکند که از جوی
کزیوی و طبیعت تر کند و بویست ناز پیش بکند و او جلا کی عظم کند
و پیدد چکر بکشاید از محال و مثانه واد را از اول آرد و جبران کی
بویختا حیات کرد پست از جالیس تر کی لجن خشک که نیست اندر درجه درده

و معند است میان خشکی و تری و الجین تنگتر و تر و سیت اندک در جبهه اول
و بعضی حکما رویتان کوی نیک گزم و تن سیت اندک در جبهه دوم و مش
ن تر غلیظت و غذایش بسیار است و چون بسیار خوردن
تن افزیه کند و اندک خون سفید آید و اندک می و بیشتر چیزی که صرد
او باز آید با لیمو معن و خشک است که از او از پس طب یک لیک
خون بد و اسید آید و کالری و صداع و تب و معص و گرسیت اندک
در جبهه دوم و تر سیت اندک در جبهه اول طبیعت تر در آید و حرارت در
کتر که حرارت خنما در اندک از آن که از آن در تن بر آن است که در
خز ما طاهر در سود و از پس روی آنک در جبهه بود و سنج سینه
و باید که در پس او کان تن و شش بر سخن بند باسک انکیز و شکر
سیر که و پماف و در اندک و کزده و اما آخمان و طلع دو غذا است
سیر و سنج از و تان تن بقض اندک و کمر و مناج و تریش و غذایش
تن بود و آنک و بعضی بود از و خشک بود و درین کوان و غذایش غلیظ شک
بند و صفرا بشکند و جوش خون بشکند از هستان خون که از آب
مای بر لفتد صنعت کند و اندک معده درین ماند و غذایش اندک در آن

مدرک از نام

و بلج سیر و خشکیت اندک در جبهه دوم و معده را در باعث دهد
و بشوید و در شقی ماند و سینه را بند بود در معده درین ماند و غذایش
و کی اندک است ایصال بندد و خون از بینی که از کز چون آتش بیشتر
و اندک بینی چکانی و این آنکه که کد که باز سیک باشد و چون نخک
بود و سنج کرد و در این است گویند و آنک از و شش بود معنک باشد
اندک و کز می اندک بود و پس عصب شکم بندد و اندک شکم بندد
بدری آید و صداع اندک تر **ن** تر المندک تر المندک
طبع چون طبع الوی تر است لکن لطیف تر است و او سیر و خشکیت
اندک در جبهه دوم و اندک و لیست و استخوان و در پس و او حرارت
و صفرا بشکند و کز را منع کرد و طبیعت را تر و کز در اندک و شش
بشکند و از سیمای صفراوی و خون بر ماند و شش و سینه را بندد
ن تر الجین تر خیر آید و سیمای کز می شود کند و طبیعت
نرم کز در اندک و پشعال را بشکند و سنج اندک سینه و شش باشد
پاک کند و مشانه را جلای دهد و در را را الوبل آرد و فی را پادک
دهد و قوای بکشاید و طبعش قوی است بشیر جشت و او گرم و تر است

اندک جز جد برد و در **تسودن** تو در تخ سیه جنبست سبز
وزرد و سپید و اندک ساه بیفتد و خلط های غلیظ را بکل تراست بدارد
چون لبها غرق کنند و بماند که لبها آب آغار بدخست پس لبها را کزند
و بزبان کنند یا اندک صند و کنند و اندک میان از دهند و از آن زبان کنند
از پیش آن لب که جاد از و مایه غرق بمانند و همچنین اما سهای ساکی اندک بر کز
باشد منفعت کند و سختی را که اندک پستان بود و اندک خالیسا و بر طانی
کی زیش بود چو آب و آب که بر سستی و بکان بری و هفت شری در باشد
و او که هست لبها در جبهه دوم ترست لبها در جبهه اول اندکی
ببنداید و تر را قوی کند و اندک به کند **تسوس** ترست
و خشکست لبها در جبهه اول کز مر کشا چو ترست که خون را
و طبعش عکس و بر صورت است و آن ضرب و سعه که را که اندک است بود
و حصف و جزب را نیز و چو خون را بدست جگر و سپرد بکشاید
خاصه کی با سداب و لبل بود و از آن البول و حیران زد و فرزند
از شکم پس روز آرد چو زانت و آب که بر سستی کند و خندان
بکشاید و حرارت سخت شده را چو بر روی بود از آنک با سس که و آب که

بزی بکشاید و عین و الشیاء را پس در آن چو ترست بکوی و اندک از کبیر
بسی ترشی و برورک و خاصیتش کز مر گشت است اندک شکر و مصر ترش
منفعه است و هفت شری سس چسی بود خانه و سس بی از و در پیش است
تنبول تنبول را بر کس بر کز که ماند و بر او باشد
و بر بوی و بیل وی و زرق سادج بود و او بر کز سخت تخفیف کند
و منفعه قوی کند چو ترش است و سس کند چشم را و لب را سس خ کند چو
بزدن مالند و در التعلب را موی بر آن کزید و او که هست و خشک
اندک از آن در جبهه دوم **توسیا** توسیا از کوه کوه است و هفت شری
طبا سس برست پس رنگاری سس را سسای پس کز مانی و این همه معد نیست
و همه سس زد و خشکست ز شها سس طانی را پس زد کند و هفت شری سس را
سین و خشک کرد اندکی سوزندگی و ز شس چشم را منفعه کند و ز شس
منفعه و مزل کین و عانه و بوی کش سس زد و سس را قوی کرد اندک و سس
تس کند و آفتها از و زد و کند و دمه چسید و تان یکی از چشم سس زد
توبال توبال لخاص را منفعه شسته آید با لخاص را اندک
جاد نوز **تغزیه** تغزیه در جنبست یکی چو

۵

بزی

کل سید بود سخت مانند صابون امین و اندر و تیزی بود درین و خاصیتش
آنست که چون بر بلک چشم نهاد خاترا شد چشم افکند و طعمش چون طعم
نوشاد است و او جنسیت از اجناس بود و طعمش از بوی
اندرو سوزنهای جز یک بود چنانکه اندر بوزق کرمائی و نوعی دیگر
از چون تونیای طباشیری بود و نیز طعمش با شورزی زند و او را از
بنا بر آنند پسید و چشم را منفعت داند و فعلش چون فعل تویانیت
و سبب غیر کوادت جنین کویدی وی چینی است از اجناس تویانیت
نریل تزیل در وی شریفست: اجمال بلغم غلیظ کند
فالج و لقوه و بر صفت منفعت داند و بهترش میان ماد افست بود
بدید او زده از درد کمان و تن بدن را کسب کان نبود نازد غر با نام تر
چکانند ناصت ز او دور کند و اجمال از دین فوق و اصلاح ترسد
بهر سر سبک اندر خیلست: چون نکوندش سخت تر میاید کرد الاکی
با داز و های مسهل خنثی بود چون مطبوحی که آن زمان خنثی باید گرفت
و شربتی از وی از یک درم نازد و در پیست و او کرم و خشکست اندر درجه
سپهر و شربتی از وی اندر مطبوح از درم مسنکی تابع درم مسنکست

و سایر

و سایر کویدی صمغ تر و در هفتاد و نود است از آن قبلی که او را اصلاح بکان
نماید و شربتی از وی از درم یک تا نیم درم است با شکر مسک و فالج
و لقوه و نفز بر منفعت کند و او کرم و خشکست اندر درجه سپهر
: و جالیوس کویدی وی اجمال بلغم کند بزفون و طعمش میان
با ذاقیت امین نه سخت باز یک و نه سخت بطین و صمغ بیروز لوزده
و پسید میان و چون بر دست بمالی رود خنثی شود و چون خنثی اندر
وی تیزی یکن در زبان نکند و کهنه نیک باشد و کهنه علامت از بوی
که بسیار سپهر اجناس اندر و بداید و دست تیزی که برین صفت بود
کی کفتم بهتر بر همه تر نماید و وی و اسهال شوری تر بود و آنک
بصد این باشد اندر وی خنثی بود و چون خنثی کی با مجموعی پیامبری نماید
کی سخت خنثی و سبزی و چون خنثی کی اندر مطبوحی یا اندر درم از
مسهل کی سخت خنثی نماید کرد و شربتی از منقالی تا درم مسنک بود
و چون در مطبوح بود از درم مسنک تا سه باشد و خاصیتش
آنست که بلغم و سود را پاک کند و موضعی بر درد گانیت
: و اصلاحش کثیر است چون مضر تر بداید کند :

شومر نوم دار و سیت کی وی نزدیکی نگاه داند از آنکه اندک
وی قوی بناید کشای و خلیل کشت. و او را داند از و سیت بسیار منعت
و بر خویشتر یا کشت که هر از چیزی کی تر یاق بزکی کی فاروقی اندک
آن چیز را منعت کند سپرین آنرا منعت کند. و سپرین شی را اسپرین
کویند و وی اندر خاطرها باز آید و سپرین بدین بدین در میسیت و باید بدین
تر سنج نه در آید. از یز قیل وی تر یاق بود سیت از تر نری قائل. و ماز
از و بچیزید و بیح مطبخ را از وی خالی بناید است. و بیح خویشتر از و
بهرین بناید است. و از وقت تر بناید کرد آن بهتر نخوش بودیش. و
حمله سخن اندر سپرین است که از ریا است در از وی گم تر بناید و از ریا
سپرین است بناید. و همه علمها سپرد را سپرد کند چیر فالح و لغو. و جوز بر کاز
کشد و بداند از اندر ما نندد ز در نکان بنشاند. و از نکانی که خورده بود
بهنر کشد چوز در دیش از سپرین بود یا از باد. و دال الثعلب را کج
بر آرد چوز از رطوبت بود. و کرم و حبت الفسح را از شکم بزود و شکر را تر
داند و باند بناید آمد. و ادنا را اول آورد و حرارت عنبرین را قوی کند

و کراش

و چو از شر کند. و کسی کی شکمش بسته بود نباید که خورد. و کسی سیر کی
انداز سیر و سیر در آرد و سیر ش صباع زرد بدین نباید که خورد. و سیر که
و عور و کوشنت فن به خنده به بود. و بصر چشم را سیت را ضعیف
کرد اندر و بصر چشم ضعیف را قوی کند. از قیل آنک او را حرارت قویست
و رطوبت آنک. چون آنش معده تر و کاز کند از بخاری بر خیزد و مغز را
بز کند. سیر از لخاص صناعی بر خیزد و سیر کرم شود. و این بخازانند
ز کهای معن شود. و اندر آن عصمدای محرف کی چشم بیونند از دکی ماده
نوز بصر کلان در عصب جوف چشم می کشند. سیر از ریح نوز در کجی بهتر
بذاز بود صافی کز داند. سیر کچن بمانی تر از قیل آرد بود کی رطوبت
جلیدی وی خشک شده باشد و این را الت بصر سیت. سیر سیر او را ریا کند
کی خشکی او بنیش کرد اند. و همچنین طبع وی با بند سیت کی می اندر سیت
محرور از خشک کرد کند و اندر سیت سپرین در از بیقن اید از قیل آنک
سپرین را کرم کند و خف باند. سیر اندر سیت کرمی در از می سخت
بسته و غلظ باشد چوز کرمی سپرین را کاز کند خشک شود. و اما اندر
تر سپرین در از چوز کرم با بد و سید ماده بیش کز بد و سیر اید و سیت

۲۴

جماع را بقتل آید و بخساند و نشکمی که از سبب بلغم مالح بود اندک معده
 یا اندک شش که در آمدن نشانند از قبل آنکه از بلغم را از لجا پاک کند و قاتی
 پس نشکمی نشانند و او که در خشکیت اندک از دوجه در سپهر و
 بنزد یک بعضی حکما از موی و بویانیا که در خشکیت اندک اول دوجه
 حکما از موی و بویانیا که در خشکیت املا که در موی و بویانیا که در خشکیت
 از دوجه در حکما از موی و بویانیا که در خشکیت املا که در موی و بویانیا که در خشکیت
 مفید بود که در موی و بویانیا که در خشکیت املا که در موی و بویانیا که در خشکیت
 مده عاقلها و سپردن چون فالج و قوه و زعمه و پخته و خرد و کلی را که در
 کند اند و در کبر سحت کند و در موی و بویانیا که در خشکیت املا که در موی و بویانیا که در خشکیت
 چنین که بود که هر که عادت کند که هر که در موی و بویانیا که در خشکیت املا که در موی و بویانیا که در خشکیت
 انداز آن بود که هر که در موی و بویانیا که در خشکیت املا که در موی و بویانیا که در خشکیت
 و چنین است که هر که در موی و بویانیا که در خشکیت املا که در موی و بویانیا که در خشکیت
 نشانه فاضل تر از این است که هر که در موی و بویانیا که در خشکیت املا که در موی و بویانیا که در خشکیت
 از وی آنکه اسفوردیوز که در موی و بویانیا که در خشکیت املا که در موی و بویانیا که در خشکیت
 سپردن بکشاید و در روز اول و حیض آرد و عطل را که از موی و بویانیا که در خشکیت املا که در موی و بویانیا که در خشکیت

منفعت

منفعت کند و جراحه های عظیم را اول آنرا آرد و در ششها و رشت را سپردن دارد
 و نیز با مدها که هر یک که شد و این همه عاقلها سپردن را که یاد کردیم منفعت دهد
تعلم اندک ثعلب جالینوس که بود که چو زرد و باده را یکی
 ندهد یا کشته و اندک لوی می و سپردن را که پیش از آنکه و بر آب آرد
 می بسیار چو تر آرد بود پس او را اندک از آب می و می پزی تا آنکه
 بشود پس آن آب اندک جای که با بسیار اندک می نشیند و سیاعت هر دو
 آید از وی و آنکه در گمانه که در کنند و با زهر اندک و نشیند و سیاعت
 و هم تر عادت سه روز چنین می کند با مدها و ششها که تروری در میان
 هر بازید و سیاعت اندک از آب باشد از یکماه سپه روز اول ماه
 و سپه روز اندک میانده و ماه و سپه روز اندک از ماه اندک میانده سپه شده تا
 از فالج یا زعمه یا خرد منفعی که در عظیم خاصه خداوند فرستد را
 که و بر آرد و زبه کند بخند زون و با شدکی تا بدید از نفس تر را نکند الا
 که بدید بتری پیش که در وی و کز زو باه را به همان بنیت سپردن از نیت
 بر بند و کشاها که گند خلیل کند خلیلی قوی و او که نیست و نیز سحت
قیل قیل لطیفست و قابض زلهات را بر د و جراحه های آرد

منفعت

بهر آرد و قشمشیرک انداخته خرد کند چو در بند و آبش خورند و
اندان البول آرد و او سرد و خشک است اندر دوجه اول و اندر اندک
زطوبت **ثقل** ثقل چون ثقل آب بود یاسین که یازست
باز و عز یا نفاش و سترکی را مانع بلغم خونی گفته اند تمامی اینها را که مخمراش الله

باب الحیم

جاوین جاوین سرد و خشک است اندر دوجه اول و طبیعت
بند دارد تا البول آرد و معصر را بود که چون کین بر روی و هم
عز و همای را که خواهد که خشک کند بی آنک بنشی با او بود و هم
غذای از او بود که بیشتر پزند و دروغن با کلم اندر و کتب یا روغن
شیر و شسته یا کاور و روغن پیاز و بر آن زمان بزطوبت شیر خشک و
معتدل کرد آنک و کاور و سیر که سیه که نه است یکی کونه خور است
وی اهمیت سخت را برود و آن خونی که از خون کاور و خیزد نه مخمور خونی
باشد و سرد و پز که آرد و کاور و سیر معر از دجه است همه حال و خوشتر
نیز و حجاز قایض نیست که خورش و عداش بیشتر است و این سرد و کانه را
باید که با حنظل شیر سیاه خورد و یاسین و اما تانی که از و کند غذای دین

اندک است و سرد است و شکم بندد و اندان البول آرد و درخ بعد
از کاور و سیر است و قشیر از و بیشتر آرد و عداش کاور و سیر از فغان گهست
و در یوخر که و یک یک زطاب کاور و سیر را به آب کاید غش و غلو طیب
کوید که کاور و سیر را یک یک پزند بعد آنک کوید و آب اینها را بنده
صافی که زادت که اگر در سینه پزند درین کوارتر بود و شکم گشاید
و ماسخ خور که کاور و سیر که چسب است و سیر را در دوجه
اول است و قوتش مانند قوت گریخ است و کور عداش گریخ آنرا و کور
و یوحنا کوید که چو زشیر پزند در آب خاله که در کوره باز و غش
باز از عداش که در مخمور و خشکی وی که شود و آن خونی که از و خیزد
بدست و دفع مضر تر جز چیز نشاید کرد یا بیشتر و کور
زرد تن بود و چو کور کند و کور بر آنکه در خشک کند
و تغلیل کند که بنفش و طبیعت خاصه بندد و حصر و اسیر البول
بیدارد و اصلاح خورش که چسب است **جلبان** جلبان سیه
چسب است یکی کور سیه و خاصیتش آنست که چون بسیار خوردند
خوزار که پیروز آرد و چون آرد که سیه بالیکین پسر شد و خورند

وازی در بند بر روز افکندند ماد بیا غلیظ را که اندر سینه کرد آمد بود و کوبیده
 حلایند و سپردن ما کشاید. و نمک و بنفشه و نشا سوز کند چون طع لاشند
 و خلبان خلط بند بر کوی بدید آوردد و حشر را تا نیک کند پس را کنگر
 کرد اندر عصب تا زبان درازد و خوبی کند و خیر بد بود و کوشش
 بزویانند خیر است. و اوسن در پست و خشک اندر در جبهه در دوم. و
 کرسنه گرم و خشک است اندر آخر در جبهه اول. و خلبان را بنفشه و بنفشه
 خوانند و ما در بنفشه خنک. و خنک ایاز کرد و می ملک کوبند **جزر**
 جزر را خالی بر کوبید گرم و تر است اندر در جبهه اول. و ما دانند
 و باه انیکر است و ادرا تا المول و حشر از در و مجازی کشاید خاصه شمس
 و درین کوازیست. و چون بر کش بکوبند و بر اثر صبر بند سپرد کند
 و در شقی از و شفا قل کوبند و قوی تر است شهورت باه انیکش. و
 تر از قزیه کند و سعال را که از خشکی بود بنشانند و او گوشت اندر
 در جبهه و سپهر. تر است اندر در جبهه دوم. و خنک او را در و قوی کوبند
 شهورت جماع از کیند و می با بسیار کند و نشا سوز آرد. و اما لاجش
 انبیه و نیست. و بنفشه نیکو تر است. و از و شش بی درود نه سینه است

و در قواد تا المول آرد و سینه اندر خایه خورد کند همچو بنفشه
 یا سپاید و آب باز خورد یا ما انیکر بنفشه و نشا سوز را و سپاید
 کشاید و ادرا تا المول و حشر آرد. و ما سینه را بنفشه باشد. و لکن او کوشش
 باشد و اندر تلخی و بنفشه و باه انیکر و نشا سوز آرد بنفشه و کوشش
 خشک است اندر در جبهه در دوم و کوشش ناک کند و نشا سوز بند کشاید
 و سینه را فضل بلغمی ناک کند. و از از سعالی که از فضل بلغمی بود بنشانند
جزر خود کوشش است اندر در جبهه در دوم خشک است اندر در جبهه
 اول. و سینه در طوبی عنزیست. و چون کوشش شود از رطوبت از او
 بشود. و چون کوشش را با سلاب و لجن و نمک خوردند بر اثر بنفشه
 کند. و کوشش با بسیار کوبند و نمک بز کربال کلب نمند یا کوشش در
 منفعت کند. و کوشش با کوشش طبعیت بنفشه و معص بنشانند. و
 عصا نش خنک و خشک را بنفشه آرد و همه اما سها در میان را بنفشه
 و اندر معده و سوز در و کوشش است. و اندر معده و کوشش مسخیل کرد
 و با دخیانی بود و صفرا از لجا خیزد. و بنفشه کوشش و کوشش در کوشش
 معده را در و کوشش را بنفشه کند و صداع انیکر و آبله در میان و در بان

بزاوردن و خوردن جو تا مزی و سپن که مخری را صبر کند و کهن
کی از حال شده بود چون میست و اندر و جگر نیست و ز غش لطیف
خلیل کند و فالج و لغوه و زحمت را سوز کند و کوز سب و را بند تاب
نوز که کزده ایند از آنک تا جگر خاستدش **حب بن حب**
اندر تاب لام کفته آید بالبن **جمبر** خمیر حقیق تا زان کی بسیار
آید با آن کز و طبیعت بندد و سپردست و خشک اندر در جبهه
دوم **جوز جنده** جو ز جنده جنس است از کله و طعمش
از طعم کله با طعم کند در بند و کز می کند و اندر در باه بیفزاید و
سپرد و ترست اندر در جبهه و اول **حب جیر** جیر کرمست
اندر در جبهه و سپین خشک اندر در جبهه و دوم و اندر در جبهه و طولت
کزی کند باه را خنبا اند خاصه خمیش و این خمیر را اندر در آرزوها
بکان ز بندگی اثر حرارت و کلف و برش و فشر سپرد و صلاح انکیزد
و تاز و جوان بزد و سگم نرم کند و ز کز بر انکیزد و بر خویش
دین کوی از دست و کز بر کای بنک سپاه طاکند پس در چون سپس که اندر
آغازند و چون آبش با شک انکیز و آب کز مخری ز بند با غم را بقی بزارند

و بول و غایط را بگرداند و چون با سپس که بر کاحن بند آردی که بر نواح
بدرید اید بزد **حبوز** جو را کوز بوا کرم و خشکست اندر در جبهه
سپیم و سگم بندد و علامت او جگر و سپین و معدله سپین بزد و بوی
دیوان خوش کند و فشر را سپرد و عین البول را منعت کند و اندر کله
بسیار کاز آید **حبوز مائل** جو را مائل سپردست اندر در اول
در جبهه و جبهان و خشکست اندر در جبهه سپیم و محله است کی کوشایب
بر افکند معن را بند بود و بدل را و منش کز آورد و بی و از و بر سپین
باید کرد در تا توانی و بکان بزد کی اگر از یک مقال جو ز بند بکشد
و کالیوی بدرید آرد و خواب نرم از اندر انخورد در او و چشمها سپرخ
کزد و با شد کی چشمش بقع یا ز افند و خشک شود و ز با نش بندد و
زانک تا خنبا بگردد و عر و سپن دمی ز سپرد و چون ز بند مرک باشد
تسخ بر او افند و خاصتر علامتی از و خوابست پس با و بندگی در نماند
کنند بقی با آب کرم و انکیز و شبت و بوزت و دست و با آب در آب
کزه فندان و زوغر کله سپس که سپس شده بر سپین و کسند و سپعتر
و انکیز در سپس که کشد و با و کی در بند جو ز سپرخ از چشمش بندشید

و خواب نماید تمام چیزی از معدله بندش و تر باق اندعه و جدا میدهند
و خلطت و افعل راست راست با انگیز بسین شد و سخن با و سیر و گوی
اندوز و کنند و طعمای پسان بندش بریت و از پیر از سر لای صرف و
قوی به بندش و بنزد از صبی و سعید اندکان از روی کشند و تشریح
بروغن می طیند آید با لغوغن سوپین کرم و چند بند پیر به بندش تا
خورد بر بند **جسوز القی** جوز القی کرم و خشک است اندوز
در جبهه بود و در رطوبت و بلغم را لغوغن می آرد و مانند حن پو پسید است
بقوت **جس او شیر** حلو شیر کرم است لبند در جبهه و سپهر
حشک اندوز جبهه و در دم در در مایه از حرم سیر در او اما پیمان و لغوغن
بیز و قوایح سپرد کشاید و پمال خام کند و لغوغن و عرق الیسا و در
کونپسته بیز و با دمع ک نیز و عجمها را پاک کند و سیر جگر
و سپرد و پینه را داد از آن بول و حوض آرد و کوزک مزه را از شکم
بیز و آرد و زه دار مجین و بیغال کرم را سود داند که از حیط
غلیظ و لزج افتاده بود و فعلش فعل استسیت و یکدیج خلطیت
جعبه یک جعبه کرم را سیر و از روز و از آن بول

و حن

و حیف کزدن سیر و زرد بویت تا آن سیت و جهان پاک از و زشت بویت
چوب سلیخه و جعبه کرم سیت و خشک اندوز در جبهه بود و مانند زرافه را سیر
شکر سید کشاید و کرم و پها از غلیظ را لطیف کند و از تمام بدن نه
بهری در بند و از آن بول و حوض آرد و زخم عرق را سود کند چون زرد
و مثقال از دما بخورند و حرارتهای عظیم هم آرد چون خشک کردن
و سوزن بر الحاق افتاده آید و صدراع از پیر و استسقا و سیر قان را سیر
کند و در و در و حن القی را سیر **جز مانج** حن مانج میوه
طز فاسیت و طز فاسید از بود و ذکرش خود کرده از آن نیز باب طکا
حلتان حلتان میوه و در آن است و کوبند کل درخت
نار است و ذکرش از آن باب را مانج گفته آید **حنط بانا**
حنط بانا اصل حنطل و میوه است و منفعت و کوبند با آب کاکشاید
حس حنیز کوبند حنطک سندی که حوض سیر و خشک است
در جبهه بود و در معاف بندد چون بسیر که بسیر شکر و بسیر آلا بند
و چون بسیر از شکسته طرا کنند و بر سوخته و آتش سوز کند و لکن
بر شکر پسته مجین تمام آید و بر سوخته با سید و خاکله و خون بان کوز

و چون سائید اکل از می و عصاره و هفت سطلید اس و آب سوزید
نرم کنند و باسن که بن پیشانی مالند ز عاف باز کینند و چون با گرد
آسیابیا منید و موی خن کوس اندوزند و اسفند و سپیدک و خایه فولاد
کین بند و بر سر کین لعل کین **ساز** از شرب نام بود خوشتر تان کینند
جند بید بس جند بید ستر کین و خشکست اندوزد زجه و سیمز
لطیفست و خلیل است پس کیند جز میای را کی از سپید خاطرها و بلغمی
آنج خیزد و کیزی قوی کند روزی خوابی در روز بکان بر و خوابی
بر روز بکان را در ایاز سوز کند اندوزد و کالی و لغوه و سبات را
بزی سوز کند و ز سر سوزید و حیران چون با آب پوزنه خورند
و کوزک مزین را و نه در آن را پیروز کشند و همچنین کیند حوز سوز
دو را آتش او کینی و بخار او را بوی کینی و ز عشته و فولاد این کی اند
امتلا و د سوزد کینا چون آب لیسوز **سوز** و چون با زعفران یا بجز
سیامیزی و بز سگم ط لاکمی باز نماید بود نماند و اکتی پس نصیب باز
او کینی عسیر البول را کشاید و سدل وی کینست جگانه اندک آن
در **جوان سبزم** جوان سبزم جسیلیست از بیابان

کرم کوچک

کین و خشکست اندوزد زجه و دوم عصاره غلط و سوزد را سوزد کند
و با نمایر و در کانی و زخم و معده را منعت دیند و صنع و علت
امراض بسیار را سوزد چون آتش بیسی یا افکون و بعضی طیدان چون در جوانی
شاه دانه است **جنت افزید** جنت افزید کرم است اندوزد
در زجه و دوم خشک اندوزد اول زخم هوام را سوزد کیند و عصاره
سوزد چون فالج و لقوه و حبت الفرج و کرم را بر روز آرد و شکم نرم کند
و در آن البول او زرد و باد نماید و اندک باه بیفزاید و اندک بسیار
معالجین بکار شود: خاصه اندوزد کای کیم **جبلدنج** جبلدنج
کرم و خشکست اندوزد زجه و دوم: فی آرد بقوی نیک و مفالوج چون
بدان کیند سوزد آرد و فعلش قریب فعل حرقست و بیشتر سوزی
از و یک در میس کینست و با سدل کینستی کیند کای زخم سوزی را
و اسهال کند بسوز و سوزنی آرد و د لکین کینست با حید و قیه لکین
و با سدل کینست جنان کینستی کای پس روز کیند سدل خنار کیند: و سوزد
کین سوزج اندوزد کرم بود پیروز آید: و با سدل کینستی سیدد و منس کیند
جنانک از عظمی از سوز سبست شود و در شی موافق است گردد و در سوز

می آرد و اگر در یادش رسد بکشد و باسد که منس کرد او در از بند
باید آرد چنانکه شکم بپزد از آن پس شمع کی بز آب دلمه افکند. بر آب کن
عرض اول بیدار باد بایستی او را حننه کند شمع حنظل و بوزنه تا از خلط
بگذرد اندک. و اگر حنظل بود که منس کرد. بودی فی بسیار آب گرم
بباید شری از نانی آسان بکند چند بار و از آب و سبک کرد پس علاج
سیخه مالور بکند. و کپ این سیم عرض بیدار شد شیر در بندش و روغن
بک از پیرد بک و کزدن و بشنش مالند بر روغن کرم. و ساق و زراف
و بار و بچین و شراب با مناج بدهندش. و چون هفت تن شود اندک
حوض نشاندش حوض زومین کی لاسد ز آب و روغن بود نه بخت کرم
و نیک بمالند آن جای بروی که اصل شمع از وی خیزد تا با حنظل اندام.
و در کس معالجه های شمع کان برید **جسم سبز** ^{چشم نونه} جسم سبز دانه
باشد سیاه بر آفت نه کزدن که پهن کوی نه بخت مانند بعد بر کز از
تنگ بر و از وزیر کتن. و باسد که کزد نباشد سیخه پیو بود. و آب
علمها و چشمه کان آید آنک از علمها پیو در و غلیظ خیزد و از آن بخواخ. و
اول با پانی جاکشی کوی بند و چشمین و چشمین و بشیر و چشمه و او کرم

و خشکست

و خشکست اندک در ججه و اول **حبراد** حبراد را با پیو مایع
کوی بند و او کرم و خشکست. زخم کرد و را سوز کند چون خشک کرد
خوردند. و چون بستن بند و آب پیو عین البول را سوز داند. خاصه
بواسیر ز نازق **جملد** جملد پیوست مان چون خشک کوی و پسیاک
اندک شراب و چشمه اندک کوی بصرین بکند. و چون پیوست که بخوشانی
در در دندان را سوز کند و نیز با نایو بواسیر را چون سوزن بن سوزانی
و پوست بر و پیش کوی را کی تا زیاده رن باشند اندک او کوی نیک بود
و نیز کوی را کی مان یا عرق رن بود. و پوست کوی سبک بچین آن
قبل آنک نفع افکند و آن خرد کی اندک ای ضرب ممتلی شده بود بکاید
و پوستهای کهن کی از نعل موند بیفتند چون پیو بند و اندک
پاستنه ز بند به سر چون آن کاف او آفرین بود. و حنظل همان زمین
کی از آن سر حنظل افشان باشد هم شود کند و سزا کای اندک میان را ز بود
و پوست خاز پشت چون بر پیو کوی چشمه بر برد. و از آب نیز کوی بر نفع کرد
و پوست شکال چون بر کوی بند و کلب الکلب بندند از آب نرسد
باد **الحساء**

حفظه حال سوز که در اندام با جگر که کبد با عدال نزدیکست
 و هبلش کن میست: و او دانه راست کی بطبع مزه نزدیکست و عدالتش
 بیشتر است: و خونی که از خون مزه عدال ترازان خوشت که از دیگر
 جدا خیزد: و چون کبد خام خون بد کوی که حجت القرح خوانند اندام
 شکم افکند: و صورت او دل از سازد که از سست مری خون بد زرد
 و اما کبد بخنده و فر قوط کرده نفع عظیم آرد باید که کتونی از سیر او خون بد
 و از سیر آن کی کبد بخنده خوردن باشد آب نساب خون در نایدین گاه: و کبد
 اما پها سپونخ کند چون آب پیوند و طوطا کنبند: و اما سیر سناها
 بکشاید چون سیر اندر و بیشتره بود: و چون آب پیوند و سیه ماکیان
 پایه بط اندر و کشاید در نفوس که از خلط جدا فنام بود سیر آنرا
 به کند: و کف و وی آنک خاله را بود پوست را جدا کند و قدمها
 بکشاید و آب خاله اش سینه را نرم کند و چیزی که اندر بود بکاو
 اندازد: و کشک کبد چون آب را زبانه بزی و خوری شیر در ریشگان
 آرد: و زعفران کبد سینه نماید و طوطا کی از فاسد کتب همه مادیان
 از سیر و کشد و خلیل افکند: و نشا پسته کی از کبد کنبند سینه را

نرم کند

نرم کند و سعال پاک کزد اندکی از کوی بود: و چون کبد را
 بریان کشد و بسایند و بپکان کب الگب نهند بود آرد: و چیزی
 لطیفست ماکمان از فغن کشد و خلیل او کشد و سیر آرد: و دملمان
 منعت دند چون سیر او بنهند: و اگر آرد باز و غن سیرتی و بر اما پها
 کی از صغیر خون بد شود کند: و کزد اسپا نجهن کبد باب و زعفران و کبد
 کز پست اندر در جبهه اول: و معند است میان سیری و خشکی و پست
 کبد نرمست و باوی نخبست: چون سیر اما پها کز مری سوز کند
 و سیر آنرا و خلیل او کزد و حرارت و عطش بنشاند: و مزه گرم و مزاج را
 سوز کند و اگر کی ترا و کوی غالب بود چون آب و شکر خون ضد
 بعد از آنک بیشتره بود آب گرم: و بوحنا جنین کوی که گرم و خشکست
 بیشتر است از سیر در جبهه اول: و خشکی از آنش یافته است: و عیسی جنین کبد
 کی پست کبد از اسپانز آب کبدی از پست را نطقه و تری و سردی
 مبلغ بماند و نفع کند و از معده دین شود: و چون آرد آب و پرا آب خوب
 بدی سیر آنکه آب او و سیر کوی از نفع نکند و زود کوارد: و چون کا
 شکر و آب سیر خون بد نخبست کمن بود و زود کوارد سیر بود: و با پها پست

و حیاتی و نقلی خوردن انکس کی پست خوردن بود. و کسی کی سینه در مزاج
 بود با سینه کی باز و غن است خوردن یا باز و غن بر طم کی گاو جلیه خوانند
 یا باز و غن بر طم یا ز غن خوردن و کاسید و انکسین **حلبه** خلبه
 کرمست اندزد زجه و در مزاج خشک اندزد زجه و اول و زوهای
 بخت را خلیل کند و آنک از طم خوردن و حیران را پاک کند و مزاج
 مانند مزاج بر الکما نیست لکن او قوی تر است و سرخ را بر الکما
 منفعت کند و این منفعت کند حیض را کشاید و خون زن نفسان پاک کند
 چو زمانه بکین پس زید و اسپمال خلطها را بد کند لکن روزگانی خاصه بلغمی
 و در دپشت را بسوزد آرد و سفالی را کی از طم خوردن و شش و سینه را
 پاک کرد آند. و چون مالخین پس زید و آتش صافی کرد آند و انکسین
 او کند و در دبان پس زید چو ز لوف شود و کی سینه را پاک کرد
 از بلغم غلیظ الریح نیک بود. و چون بر آما سهای بخت طلا کند مالخین
 خلیل قوی کند. و بول و غایط را بکند آند **حرف** حرف
 حب الریح است ^{بسیار است خوردن} و نور آن به خونندش و سینه را پاک و وی چو
 و خشکست اندزد از زجه و در مزاج لطیفست بلغم و رطوبت را بسوزد کند

با سینه
 با دما

با دما کشاید و سینه را کشاید از حیران و سوز و ادران را بول و حیران
 و سینه را آرد. با سینه کی با سینه کا و خوردن یا با سینه کشین فال صباع
 این با سینه و طبیعت تر و کند و قولنج کشاید چو ز سینه و آب کرم خوردن
 و چون سینه را کشید و خوردن ساد و اسپن را بسوزد کند و طبیعت را
 بندد و حیران را بیاورد و عذر را لیسار را بسوزد کند و در زرد کوبسته را
 و آما پس سینه را و کوزک از شکم بیاورد و شش را پاک کند و معدی و کرم را
 کز که کرد آند و رطوبت بلغمی را امشانه آند و محصول کند پس آن وی تقطیر
 البول آند. و بر کس لطیف تر است کایدی با سینه کشین خوردن و با
 کاسینی و کاهو. و در شتی از و در زرد و زردین را و عذر را لیسار را بسوزد آرد
 و سینه آرد. و به سینه را زیک تر باشد و اصل کس با کرم ز غنست
 و سینه و بلغم را بسوزد آند. **حصر** حصر خوردن باشد. و او
 کرمست اندزد از زجه و اول و خشکست سمر الحیا و در زوی رطوبتی
 اندر کست و با او ساد نما و فعیست کی بداند با دما می افزاید و ته و ته جماع
 انکسین و اندزد. و بیغز آید و ادران را بول و حیران آرد. و از آنی کی بخورد
 آند و غنست بود باز سینه و در آن سینه و شست بر زده و کرم کوبد و بهر خلط را

۴۳

بپرد و سپنگ از خایه و از کلی بپرد و زایشی را که اندر مثنائه بود ببرد باشد
و خود سپاه را این فعلها بیشتر است و اندر سرد و خوردن جلاست فوکت
کلف و ننگ را بپرد و در سج را از پوست چیند و کسی که خواند که خورد
با ناک و بود نه و بپرد و باند خورد و او چکن و سپرز و کلی و مثنائه پاک کند
و جز شکر و نش و کلف بپرد و اما پها و پخت شده را که بهر خایه
و اندر خایه بود بکشاید و شیر بنه را بپرد خاصه زعفران و جوز بزر او
طلا کبی و سپید کرم و تر مسیت اندر زجه اول و سپاه لاد و کرم تر است
حب ارفوق چند فوکت کرم و خشک است اندر زجه و سپهر و ف
عصان تر در زگره کاه را و اسپر البول و اسپتقا و اخیناق و حمرا بود
کند و حیض بکشاید و معده و سپرز را فوکت و کرم کزد اند و با نای
غلیظ براند و بیضه را بود کند و طبیعت سخت کند و جنم و وی خورد غلیظ
صداغ آورد و پیش کزد و در زجه بشت را و کویسینه را نیک بود سپردی
از مثنائه بپرد و تقطیر البول را منفعت کند و محر و راز را بد بود و آبش
چون بخورد بند خمر و او را نیک بود و با نیک اینکین باید خورد و خاصیتش
آنست که در دکل و خوانی و از **حمام** حمالن سپرد خشک است

اندر

اندر زجه و دوم شکر بپزد و موعده را با باغ کند و صفرا بشکند
و تشنگی بپشاند و چون بسز بد و آبش بنزد و نازد از مال و میامیند و
بمق شکر بپزد و کلشن بسز و در گالی را بسوزد کند و خوش بخت
قابصت خوردن بسز اند و سج را منفعت کند **حوشف** حوشف
کنگر باشد و او در جدیست دشتی و بوستانی اما دشتی کرم
و خشک است اندر زجه و دوم ماه اینکین زد و کلی کرم کند و زکام و بقل را
پاک کزد اند که عرق آورد چون بسز بد و آبش خوردند و چون بسیار
خورد صداع آرد و در دندان و لب ناخن را اصل بکشد و صمغ و صمغ
کزد آرد بنین و بوستانی سپرد و خشک است اندر زجه اول و از آنست
که معر و فکانه و سپست و قباصت سپرد النکیر و صمغ و در زجه دراز
نیک بود و عرق و نیمه اندام بسیار و خوش کزد اند و هفتین و وی سپس بود
و تان و او سپرد و خشک باشد با عدک و اندر و در طبیعت فصلیست بلان
اندر معنی زیادت کند و ماد بنای که اندر اندام زیادت کزد منع کند
و اما پس از آرد و سپنگ را از کلی میخیزد از د و اندر و حشر کزد
اسپر البول بکشاید و فوکت را بسوزد از د چون خسته کشد بطحش و بپرد

۶۴

بشت را منفعت کند. و ز غشون زد کرده گاه را بسوزد کند و کلی را نین و شکم
بسته بکشد و ز راک مزه می کند و ایند باه را یادت کند و این جماع حقه کند
و کلی و متانه و پشتی قوت را قوت دیند چون مضارده و قیه و بوز روزی
نخوزی با می خسته یا کاندیک. و ایند حقه ها این کان برید **حاشا حاشا**
کن و خشکست ایند زجه و سپهر وی صغیف جشم را بسوزد کند چو از رطوبت
بود چو نخوزید. و ریبور لیک بود و کرم از شکم بریزد از آن و طعام
بکوزد و کوزد که از آن شکم بریزد و ادراک بول و حیف از آن. و جگر معده
و همه آنها را پاک کند از فضول. چون خرد بکند و با کین بپوشد و بنا
آب گرم نخوزید. و کباب بخوشانند و بنا اینکین نخوزید بر از فضلی کی
ایند سپینه و شتر بود از فضلهای و بلغمی بر روز افکند **حاشا حاشا**
کن و خشکست ایند زجه و سپهر و سپهر بکشد و کاندیک و ادراک حیف از آن و نیز
خلط های بد غلظت را نفع افکند و تنگ بکند و کشاید و در زخم را نیک بکند
و سپر را پیک کرد آنند و کپک و در زجه صداع او زد. و خاصیتش این در بول
و حیضست. و مضرش سپهرست. و اصلش آب کوفتست شتر بی از و ده
در مپسک **حی العالم** حی العالم را اعصاب اما همایو کپک

نبرد

نیک بود چو نطراکی خاصه حسن و نملد را. و چو زدی را نور زعفران و زده
آمیخته باشی بز چکر طراکی حار از زهر را بسوزد از آن. و ایند پخته
موی منفعت کند و در زجه و چشم را بچسبند. و اول آن را زویک بز چوش
بزی و بر بفرس بر می بسوزد کند. وی سپرد و خشکست ایند زجه و در
و ایند زویک بز چوش **حفظ** چنط را بپارسی بکست
خوانند و او در چنط سپست زوی و بطنی. اما زوی خطیانه است
و بطنی را خود حفظ خوانند. و جالیوس بر کوی خطیانه کبست ایند
در زجه و سپهر. خشک ایند زهر. سپرد چکر کشاید از سپهر و آماس
میزد و بگذارد و حیض کشاید و کوزد که بر روز آن چو زان خون سفید
زین بز کین بد و زجه کلب الکب را بسوزد کند و آن کرم و همه دردی
خوابی طلا اگر خوابی نخوزد. و عمل چکر سپرد را بسوزد کند و کپی را کی از
مالای بیفاده بود نیک باشد بر. و شحم حفظ بطنی کرم و خشکست
ایند زجه و سپهر. و در از وی سپهر است و شتر بیف و ایند زهر و سپهری
منفعه است. و بهتر از حفظ از بود کی رسیده باشد و زده. و ایند حفظ
بکان نیاید است کی بز درخت او یکی حفظ بود و جز آن بود کی این حفظ

اسهالی آرد با فراطج نامک بکشد. و اسهال قاطبستان حظل نیاید خوردن
کی محتاط بود. و شربتی آرد از نیم دروسپسکیت تا چهار دانگ بیشتر
و کمتر شربتی آرد یکی تا یکی و نیم. و صغیر و نشا سسته بنشانند با صمغ عربی
کثیر از موم یا از یکی از اینها موم سبک اوی. و بدانی که این تخم که از
بطح وی بیرون یک ماه بزود کند قوتش بود. و جوز و زکاز
بیشتر بیرون آید صغیر تر شود و هفت آن بود که بطح بیرون نکند
چون زبطح بگذری روزی در آن ماند و او باغیر را بگذرد و مغز را
پاک کند و در جمع المفاصل را که بلغمی بود بپزد آرد. و ممانه جوز را نوری
کسی ایند مالکی که در زانو باشد به کز زرد. و کز زرد و کعب و
پشت پای را اندر مالی منفعی عظیم دید جلد را. و در زرد زبان و عصب را
نیک بود و عروق البیاض و قنیر را که از سردی بود و اسهال سردی بکشد
و برکش کز و خشکیت. و اندر زوقی میباید است سردی را و بلغم را
و باید که از بطن گدازد که اندر شش شاخش بود نه آنکه بپس شاخش
باشد از پستانک گونه اش زرد شده باشد و از ایند پیاه خشک بکند آن
بزرگ و با او نشا سسته و صمغ عربی بیامیزد و بخورد. و اندر زرد آرد

کی اسهال سردی بکشد او را سیاه بنند منفعت کند که اسهال قوی کند و ماخولیا
و صغیر و کباب العلب و مجز و مار را بپزد آرد. و اگر کان آماسی باشد که در
طراکلی منفعت کند. و زرد غش کز نیت و تیر. و فاج را و لغوه و حذاز
در عشه و شخ را که از رطوبت بود. خاصه است کز عصب را و موم
بمان بپزد را بپزد کند. و هفت بیرون زردی را بپزد که از پوست بیخس
بود. و این زردی که از رطوبت بکشد و کز نیت و تیر. و فاج را و لغوه و حذاز
کز و خشکیت اندر زردی که در سیاه اسهال بلغمی آرد. و صغیر را و در
زبان کز و بلغمی را بپزد کند. و خاصیتش اسهال و کشید بلغم از حقیقت
و سحر آرد. و اصل کز کثیر است. و هفت بیرون است که سبک زردی بود
و شربتی آرد و سه دروسپسکیت را است **حضر** حضور معده است
بکزی و سردی و اندر زوقیست تلخی بپزد کند آماس کز را و حوی
بزوطاکی و بکشایدش. و ممانه از وی در زردی. و رطوبت از بلك چشم
بکشد و ممانه یکی چشم بپزد. و اشکهای که بیرون بود پاک کند و آملها را
که از اسهال و زردی را بپزد. و آماس معده را بکشد و ممانه و در ششها را
و کوی شربتی آرد و زردی آید و کز حوی را چون ممانه را و طلا کز نیت

حشمت است و خشک است اندک از دهن که با اول و بلند و قوی است
کی خلیل و قوی کند و چون این آب بپزد و از آب بنامه سوخته میزند
منفعت کند و اما پشه های که در این آب قبل آنک خشکی ایند و حاصل کند بی زحمت
در این میان را نیک بود خاصه در شی که از جنس قلع بود و در غش معتدل است
میان سوزد و گرم موی را قوی و سپید کند **حشمت التیل** حشمت التیل
کن و خشک است اندک از دهن که با اول بلغم کند و بر صورت
سپید اسپود کند ملس بشود اندک و کربانزد و بدش با سهال بلغم و سودا
بهر روزی شحم حشمت است و چون بخورد نمک آنک چیزی میامیزد بر
از شکم برود و معصی و کزنی سخت آرد و سپر معده بکشد و صول آب
بودگی با هلیله و سمن و یا میامیزد که این سوز و منغش بانی دیند و
مصنوع بشکنند و از کربا سهال از جای خوبتر بکنند پس از کشید
و بر بلغم و صفرا با کوی هم بیاورد **حشمت القلقل** حشمت القلقل
کن و ترسیت اندک از دهن که در دهن می بیند این خاصه کی با کجند بکنند
و بالکین و بایند بخورد هم قوی باء کند و هم یادیت **حشمت الزم**
حشمت الزم کن و خشک است و اندک و رطوبتی فضیلت است شویوت جماع را

خندانند و امندگی زیادت کند و بدش حشمت القلقل بود **حشمت البتمه**
حشمت البتمه و اورا اما چکلاست و کین و ترسیت کسی را شاید که خواستد که
فتر به کردد چون بگویند آب برون بندد و اندکی آرد و شکر بسین و زعفران
معشش بر زبان و عن سینه و دهان آنرا کی از پتندی و از خشکی لاعن شده بود
شود کند **حشمت البان** حشمت البان پی در میان و کویند و او زخم عریب را نیک
بود معده کرم کند و طعام کوی آرد و با اینها بر اند و حشمت زرد آرد
کزی در آن باشد چون در آن بلغمی را نیک باشد و کسی را که از نوع ترش آرد
کلن بر آید و ادراک از البول آرد و بسین پدید بکشاید و قوی و بنشانند که از املا
بود و کوی از طعام را بازی دیند و چون بسین پدید آید بخورد و بر اخصا
زین سد کی چیزی کین بود شود آرد و ادراک از البول و حشمت آرد و هم
جماع بن آید و و ما سپر جو کوی کی حشمت و فوسیت و در کربا طبا کویند
چیزی دیگر است قوی است **حشمت ماند** و کین و خشک است ترینه و کین
و کانه اش خشک تر از برک اوینت و خاصیتش آنست کی خنان بر را شود
کند و مصلحتش برون کانیست پس اصل اش کین است و هم تریش
خرد برک تر بود و شری آن نوع در خشک است **حشمت الملوک**

حب الملوک کرم و خشکست اندر د رجه و سیم: اسپال بلغم و سودا
سرخته کند و فالج و لغوه و اسپت خا و عصب را ببرد از دندان
جلینت حلیت بیازنی از کزه باشد: و او کرمست و خشک
اندر د رجه و سیم: خاصیتش آنست که چون با گوشت اندر د یک کتی
گوشت را از هم بر چندیم در آنک سبک: و چون از وی اندکی بر سینه
نهی و اندر دندان خورده می کشدش و کانه میان سر و او کشد و آب
حماز را بسوزد دارد: و کان کلب الکلب را چون با او می و کار
عقرب را چون در شراب با خورنی و کز خوی ط لانی: و کبی را که آب
اندر چشم می آید چون وی را با کبیر بسز شد و اندر چشم کشد منع کند
از آب را و آماس نک بجز چون با کبیر بسز شد و بکل و عن عوه کند لکن
از آماس از سپردی برد: و خلطها ان بند کشایه الخلیل کند و صفای آن در
اصلاح او با آرزوی و بهتر از آن بود که کله تر باشد و بول و عا بطر
بکند اند نیز: و اگر از و یک در مسک بکین برود در مسک زو عن زین
بز او چکانند و چند روز بکارند پس آنکه کی جماع خواهد کرد در ذکر
با وی یا لاید جماع کند آنی با بزرگی را در عجب تر باشد: و کز او با کبیر

بسز شد و یک منقال از پیش آنک بکار باید برد و ساعت با شراب اندر کردن
خویشتر از آن ذکر را عظم قوی کند اندر و یک کز چون با کد مجرب
حجر الیئود حجر الیئود بسوزد کند سبک را اندر ممانه و
در کلی چون بسایند یا با شراب با شراب خن زید: و او سپرد و خشکست
اندر د رجه و اول: و شرعی از و سیم در مسکست: **حجر الیئس**
حجر الیئس کار آفری را بسوزد کند چون بسز بسایند و با خورند و این سبک را
بزرگین آویند: و در سقوزد بوس کوی کز این سبک را مزه ای اخذ
دارد بسیار کرم افند: و کز شراب بسایند و با خورند سبک را
از کلی و ممانه بیازد **حجر الحیة** حجر الحیة سه حلیت
سپاسیت کی و آن قانلیست: و دیگر رماد است از نقطه نقطه و در کیم
رماد است بز او سه خط: و آنک خط دارد سپمان را بسوزد کند: و بز در
چون بسز زید و با خورند سبک اندر کلی و ممانه خرد کند و ما ز کین در
منفعت کند چون بر او آویند: **حجر الایستخ** حجر الایستخ
این سبک کلی و ممانه را سبک بود: و در سقوزد بوس کوی کز این خاصیتش
اندر کلیت و اندر ممانه میخ قوی ندارد: و او سپرد و خشکست اندر

در جردن و **حجر المغناطیس** حجر المغناطیس را قوت بشاذه
مانند و چون با چوب این در دست بگری کشند و در دست و پیاپی بسزد و
جلا کند و خاصیتی درازد که آن کشند و از بر قتل آنک در آنجا نه و بولاد
خوردن باشد و سنگ مغناطیس در بندش تا آن آس را چرد از دستک جای
حاصل کند و در میانش منع کند و این سنگ را چوب سبزی بر آکلی و فعلش باطل
شود و آنست که اندک کشند و این سنگ را چوب عظیمه و او را هم از چوب
بکریند و او را باشند و اجتناب از چوب آس درازد و همه چوب سنگان را
بر آند و چون بسزد که بسایند و در نفس بر سنگی از کرمی بود در دست
پاکن کرد اند و چون با سبز که آب سیلاب بن خنان بر طلا کشند کشاید
و چون با ج کشند و این از آن زرق و رایت کند از این میان که این در زور
دید چوب کسب را خنان بن بداید بدیش خورگان خشمید فخورگان
آنرا بدندان بچینند و بلیسند آن خنان بن بزود و این از نواد است
و من تحقیق این است که **حجر القیسور** حجر القیسور سنگی
سیاه است چوب سبز و تر و مالک موی است آسک محمود است و از بند
در پشما گوشت زودیند **حجر الان مینی** حجر الان مینی

در جردن و در دست بگری کشند و در دست و پیاپی بسزد و جلا کند و خاصیتی درازد که آن کشند و از بر قتل آنک در آنجا نه و بولاد خوردن باشد و سنگ مغناطیس در بندش تا آن آس را چرد از دستک جای حاصل کند و در میانش منع کند و این سنگ را چوب سبزی بر آکلی و فعلش باطل شود و آنست که اندک کشند و این سنگ را چوب عظیمه و او را هم از چوب بکریند و او را باشند و اجتناب از چوب آس درازد و همه چوب سنگان را بر آند و چون بسزد که بسایند و در نفس بر سنگی از کرمی بود در دست پاکن کرد اند و چون با سبز که آب سیلاب بن خنان بر طلا کشند کشاید و چون با ج کشند و این از آن زرق و رایت کند از این میان که این در زور دید چوب کسب را خنان بن بداید بدیش خورگان خشمید فخورگان آنرا بدندان بچینند و بلیسند آن خنان بن بزود و این از نواد است و من تحقیق این است که حجر القیسور سنگی سیاه است چوب سبز و تر و مالک موی است آسک محمود است و از بند در پشما گوشت زودیند حجر الان مینی حجر الان مینی

سودارا اجمال کند و در العلب را شود درازد و همه عملها و سودا را
و اجمال بز قوت کند و سوزنی از وی از این تا سیر در زور بود و بدک
وی سنگ لا زور دست **حجر الازورد** حجر الازورد اجمال
بلغم کند و آن سرد است و بر من سنگ سپید است که کند و بدش ایند
اجمال بلغم و سودا سرد است و زرش حجران مینیت و سنگی از زرش حبت
التیل **حجر المیسر** حجر المیسر چوبی است که بسایند و بن پستان
کثیر و جوارز را که کشند که از پیش و نقش بر زرد است و در آنجا
کایه و کوزگان منع کند که بر کرد از قبل آنک آس درازد
قوتیست که خشکی و سوزی نماید **حجر الحزری** حجر الحزری
سنگی سیاه است املی از جنس صدف جفنی قوی کند و از بند وی
جلاست و در دندان اسپید کرد اند **حجر التاج** حجر التاج
اما سها بنشانند و سلطان خورگ را بسازند و باید که این را آس کند تا خور
شد پس سبز که زوی زیند و سوزد بخان وی فراز آسند که از خورگ
سبز که از نین همی آید بسزد **حجر البرقان** حجر البرقان کت
مسره و زرد است بزرگ بر قار و چون حکمان حواسند که در سارا

بشت آید برفتند و چاه و زسی و از وی زدند که در نزد چو زمان نشان
 باز آمد و چاه و خوشتر از وی زدند دید که آن بزد که از آن ترقا است
 بزفت و آن سگ را از کوی می آورد باز فاحیت و اندر خانه و خوشتر نهاد
 حکیمان برفتند و این سگ بزده شدند و بزوی او خشک کنی و سیرا
 بزقان بود به شد و در ایستاد و بزوی هر چه بود که وی میوه در آید
 کی از در آن ترقا کویند و او سبکی گردست و مدرد و در کز
 حکیمان کویند و میوه و در آن سبب پس ندید کی بداند تو زمانند
 و آرزوی آمدست بزقان را خاصیتی کی اندر ویست نه از قبل
طبع حنجر البینادج حنجر البینادج سنگیست کی اندر
 جلای قویست و ندها را جلادند و منع کند پستان کبیرگان را
 از بزک شدن چون بز او طاکند از پیش وقت نگازد کی بز
 شود و او سبز و خشکست اندر زجه دوم **حجر**
المغنیسیا حنجر المغنیسیا و نوعیست و بی بی و قوی و سز در
 قوت دهد چشم را و جلادند سخت و کشند و خوشند و بکشند
 در زمانه و کی بد و سز مه کی نیک بود و اندر سز مه با گان آید

و کشانده

و کشانده آمد بزدر و کرم و خشکند اندر زجه دوم **حجر**
البشیر حنجر البشیر خاصیت آن از آن کی منعت کند در معده را
 کی از کز در اندر آوری و تو فلک و بد که ازین سبک خفته و یکی از کز
 در آن آوری و بگازدی در کاه فالنگه کی بسید هم معده نفع کند معده را
 نفعی نیک و رطابکت کی بشیر و فحیت اصحاب حدام را و سزوم
 قاتل را خاصه آنک پسید تر بود و او سز در خشکست اندر زجه
 اول **حنجر الاقید** حنجر الاقید سنگیست سزومه بود و او منعت
 کند از گرمی و رطوبت را کی در چشم سید آید کی جوز از اولند
 چشم کسی در معده از چشم بکشد و تزوج آید به پاک بکند و سزوم
 بزود و منعت کند سوزخته را سز را کی بز او طاکت با حنجر عسوی و کی
 در آن و خورند حنجر با کز بزدر و زکاف باز کز در آن حجاب و اعشیه
 کی از آن از در معده است و منچه که کوی کی آمد قوی بکند بصیرت و باز
 سز در معده را و قابصیت و منفعلیست رطوبت و کز چشم را
 و سز شود کازد و زهمای را کی از گرمی بود **حجر**
 سزوم کواکت کوی کی جلاد و سز در خشکست اندر زجه دوم

با حش یا خجلی نزد و خور حش بیزد و معاکه یسپست را فوری کزد اند
حش حش کمان بود و حکیم سینه کوزد کوید فاضله
مده بقوله اخیتست ان ترا کی مزاج و کسیرد و توست اندر احش
در حجه دوم و او نیست از مده بقوله کابعدا و او خوشتر است از طعامها
و خونی کی از خیزد به انرا خونهاست کی از دیگر بقوله اخیزد و حرارت
معاکه بنشاند و تشنگی بیزد و شمول جماع بیزد خاصه حش و سوزک
مزاج سپرد بود باید کی با کفر و غناغ خورد حمان بیزد چون کس
سکی خورد حمان بدان کس پیش تو اند کرد و دوشی از سوزد و لطیف
تیش خوردم نانیک بود و از ن بود و ماند و تشنگی بنشاند و آما سباد
کرم سباد کند و شیر کی از دیگر کزد بشمارا بیزد کی اندر طبعا
قوی چشم بود و قابت برفه کوید کی اگر شیر گامو بکیزند و اند شش
زنان کنند و اند چشم زین بد چشم را زوشن کزد اند و زبشی کی اندر
چشم بود بیزد و دوشی کی اند بیزد و زوشن بیزد و حکایت کشد
انجا نیوی کی کام چشم در نیت را صغیف کند و چشم قاز یک را زوشن
لنکن را کی از نان کی از طویت بود و معاکه دیگر را زوشن است و شک را

با عدال

با عدال نرم کند و کسی کی پسیان خورد کاید کی حش و تازیک کند ش
و شمرت جماع بیزد و خواب آورد و خلطی محمود لیکزد و صفت از انیک
بود و اندر معاکه بسیار بنیاند **خسبازی** خسبازی باز پی بندیک
است و او سپرد و توست اندر در حجه اول روزان معاکه بیزد
و نیز سینه نرم کند و بیعال کی از کرمی و خشکی خیزد بنشاند
خمش بیعال نانیک باشد و زوشن ارمشانه و کالی را نیز و بر کش
زخم گاه نبود و عذوب سبلازد و بنشاند و خونی بلغمی لیکزد **خوخ**
خوخ شفتالوست و بی سپرد و توست اندر در حجه دوم اندر رکها
سبلازد لیکزد و خلطها و بند آورد غلیظ و لوح و آب دراز شکر اندر
کوش بکشد و کز بر کش بکوزد و بز قاف طلاکی کرم اندر شک بکشد
و او بلغم را بیزد و از خلط کی از خیزد غلیظ تر از است کی از شمش
خیزد و از شفتالو کی سپست و آب دراز بود کی در اندر کوش شمش
حدا کرد در از روز کوز توست و شفتالو را کازدی سخت توست
و جوهر ز غلیظ تر و دین کوز توست و چون کسی سپرد مزاج خورد
باید کی از پسته و خجیل مرکت و انکیز خورد و کاتر باق فاروق

یا سر و د بطور یا خود اچسین یا شراب انکین و بزکش بودی امک از تن
 ببرد و زوغن استخوانش در کوش را سوز کند و همه اما سپها سپرد را
 بنشاند و شقیقه را منقعت کند چون سیدی کار افکند و بواسیر را نیک
 باشد چون معده بد و میالاید **خز دل** خردل پسندان بود
 و او کز و خشکیت اندر دند خد و سپهر اندر اخش و هفت پیش از بر کز
 تربیت که میانه اش زرد بود و چینی را زردی پسند پسند گویند و الا ترا
 خردل بالی کوریم و هفت روز گرم و خشکند و اگر خردل معروف
 اندر آخر درجه و سیست و او خا طها را لطیف کند و چون بکن پسند
 و باب بر بند و انکین پسند و در عن غره کند بلغم را از پس کند
 و اچن بوی باز که پند عطسه آرد و صرع را سوز کند چون خورند
 و عن غره کنند و اخشا زخم را سوزد از جورین پسند بکزند و اگر
 آبش پسند کی زین در کسپان بسیار کند و بر سوزد آرد و عن غره
 النساء را منقعت دند چون بر کوبسته مالند و همه اما رها و بلغمی را
 سوز کند و صرع خوانند از خط که از تن کشند سیارند و رجوع
 المفاصل کی از بلغم کام بود ببرد و چون بکن بد و بالخیتر کوفته بیامین بد

و در

و بن پسند بسیار را سوزد کند و پسند پسند ز طومرها را چسند و با دما
 براند و بنشاند کی اندر معده و زرد گانی بود و همه علمه او پسند را پسند
 کند و بول و عا ط را بکند کند و خاصیتش آست کی سنگی زان و بسیار
 ببرد و خون را بسوزاند و او لا حشر کثیر است و هفت پیش از صبح تن
 و شنبلی از دود و سپسکست **خشتکاش** خشتکاش پسند ببرد
 و تن سست اندر درجه و سیست و سپاه اندر آخر درجه و سیست و پسند
 شعال را کی از فماده با و کز بود سوزد آرد کی از عن بوی سپینه فون
 آید و چیزی کی از سپینه می بلقند کند آرد و پویشش خواب پیش آرد کی
 تخمش جو زباب ببرد و بر پسند کند و سپاسش محک است و بدست
 سیات آرد و چون بکن بد و طرا کند براند اما کی در د بود بنشاند
 و فعلش بفعل افروز تن بست و افروز خود عصا و خشتکاش است و ذکر
 اندر باب الف بزوف و خاصیتش آست کی صلاح بنشاند و کز میاز پسند
 ببرد و سیات آرد و او لا حشر کثیر است و اب با توبه و هفت پیش
 فانه تن سست و از و شربتی از دزی و نیم قاسه در دست **خزوع**
 خزوع بیدلخیز است و او کز م و تن سست قو لخ و فالج را نیک بود

و در

و همه سختها را نرم کن کند و مانند زعفران که نه اشک سازد که نیست که مری
 از نیت و لطیفتر لغوه را بود که از نیت و افشازن بیاو شکم را کی سخت شده باشد
 نرم کند و اسپمال ببلغم آرد و لکن نه سخت قوی و شتر بی از و از باز
 گانه تاب نیست گانه است بر رای حکماز قله از سید و روم و اما مجذبان
 باز در پیش نیند **خلاف** خلاف میدست و از آن خلاف است
 و صصاف و شاه بید و خلاف صفر لوس نه و بی شش را نیک بود و
 پس بهار ما از آن باز کند و اصل چشم ما و زرد است و شتر بی از و نیست
 در و سنگ گیت و او سبز و خشک است اندر و کمر از است و اندر که بعض
 و از هنر آن عصا نشین سوزن را نیک بود و سختی و سید در ترا و کلس
 دل قوی کرد اند و مغز بنین و سید که بشاید و صلب ای که از کرمی بود
 بزرد و آبش بی صلب و شقیقه را بود کند و بر فان را منفعت دهد
 و خازن چینی چون بود کند **خصلی** خطمی سبز هشت بود
 که نه است اندر در زجه اول و اندر در آن در کف نیست تحلیل کند
 و نه می آما سها را بر اند و هر کلس بکان آید و هم نیش و هم بر کلس
 و نوبت سخت ز بشارت زود گانی را بود که از نیت و کبی را که خون از

کلو

چلو می بن افند و تخم بوسیت باز کرد به حال را کی از کرمی خوشکی بود
 بزرد و سبک اندر ز خایه خرد کند و بهک بزرد و او معتدل است اندر
 کرمی و پزیدی و خشکی و صحران سبز و خشک است و سکر بندد و
 معص بنشانند **خیزری** خیزی کرم و خشک است اندر اول در زجه
 سپهر و کبی را کی من اجزش معتدل بود شود کند و سید که بشاید اندر
 سید خاصه آنک زرد بود کی از لطیف تر است و تحلیل بیش از آن کند کی ترخ
 و سبید سبوح کان نیاید کی علیه و مای بن و خیره است و جلا دهد
 لطیف کرد اندر هر جز و مای غلیظ را کی اندر چشم بود و سید که بشاید
 و کز زنی اندر آتش نشیند حیض سزاند و آما سها و کمر و صلب از
 زخم سوزد و کوزک از شکم بیاورد و کبی را کی بتان بانه زده باشد شود
 کند و کز خورند کوزک اندر ز سحر کشد و کز با نور زعفران
 بیامین بندر سخی کز درین سولح می شود زود سولح کند و تخم را قوت
 میچنانست کی اودا و لکن بخور آرد در فون تر است و کز در و شقال
 بخورند بالیکس با من بن کز بند کوزک را بشکند و سوز کند
 و سب زعفران خیزی کرم و تر نیست اندر در زجه اول و با معتدل مای نیست

و مایه های که در اجزای آن باشد و در آن سینه که منفعت کند در آن پاک
کنند اند و زخم و مثانه را و همه بهمان بهای در برسته را که اندر شش
بود و بر قاز و حصف و خنان بر و ماسن او نملد و نقش را بسوزد کند و همه
تر را که می خورد از آن و اول کان بر صفر را کند این که بر سوزد تا آنکه
که می زخمی شده بر سوزد از آن و کسی را که می صعب باشد نماید که در وقت
و فوج و الو مضاف با آن کرد و در کرد از و مایه لطیف بود که آن که معده را بسوزد کند
تا منفعت بین آید و آن که اول خورد نماید که آن بیش جرم خوردن با سوزد که خوب
عند خوردن باشد مخاطنه بود که تسخیر نماید و خن بر سوزد و سوزد که
بکشد و کز این در بیان خوردن کسب نماید که کند و کز کسب خوردن سوزد
خوردن بود و با همالش اسراف شود باید که در آن سوزد و اندک آب سوزد
نشاند و آب سوزد بر سوزد و همه نشاند و جرم سوزد در سوزد که سوزد
بندد از آن خوب فواید است **حصى الكلب** حصى الكلب
نیایدست چون خایه و سبک نام وی بر وی اسماقوس می بیند و در خوردن اشراب
بخوردی هموت باه این که در کرمیت اندر زوجه و دوم سوزد است اندر
اول **حصى الثعلب** حصى الثعلب یکسانست چون خایه و زوجه

دو حسنت

دو حسنت خرد و بر یک قولش بخورد فواید حصى الكلبست که موز و زیت
همه بر شش آن باشد که طعام سوزد بر سوزد و اندر زخمیت اندر شش
جماع بر آید **حنتی** حنتی سوزد شست و او یکسانست که جلا کند
و خلیل کند چون خشک کند و بسیار با آب بیان بر کز آن ثعلب و کز آن همه سوزد
سوزد از آن **خظر** خظر بر کز نیل روی سوزد و او معتدلت بلع از
موی سینه کند و فواید آن که خلیل کند بر **خانوق التمر**
خانوق التمر قافل الاریب بر خوردند بقاری و پان پی کز آن مرکب
و اندر طعام و شراب از و بر سوزد فواید آن که طبلان را شایند آن رخ را بر
خاصه بخشد و او کز و خشکست اندر آن در زجه و سوزد **خر اطمین**
خر اطمین از کز در سوزد خندانست که اندر کز خوردنی و خوردنی باشد
چون خشک کندش و ایندند و غرض بر سوزد و در کز ایندند و اندک فواید
کند از آن **خظاف** خظاف لطیف بر سوزد باشد و او را خوردن بسوزد
و خاکست بر آن بد را نکین کنند و بر زجه طلا کنند و بر سوزد اما بر کز اندر
کلی بود بسوزد از آن و کز آن چشم کشند با آن کز بر بنیای بیقراری
و کز آن شکافند و بر او خشک کند و بسیار بند و از و کز و مثقال بخوردند

حواسی بخت را بسوزاند کند **خند زو** خند زو پخته زو می باشد
قوتش مع بقوت گنده ماستد. ولکن او لرح تر پست و غذایش نیکست **خبه**
خبه سبز خهتر باشد خلوی زنگ. و او از ناحت کردار و از کوهها
خبرد. کوزه و تر ماست. سود را بسوزد کند چون نیک لکنین و شکر
خو ز بند و تر به کرد اند. و منفعلش بسیار است از راهی بکار داند

باب الثالث

الایمان ایمان را این جای ذکر کنیم و بدان که دروغها بسیار است
مفرد و مرکب. مفرد بیت و سپه گونه است از جمله اش اول

دین الحوز دین الحوز است. و او کرم است و تر مگر کلی و معده که
سوز کند. و تر طوبی از نیک بود و زو غریب سببش کرم را و در زنی ابتدا اول
نیک باشد **دین الیتمیم** دین الیتمیم کافحیت بیعالم را و در شتی

کلورام معده را پست کند و صندله نه است **دین اللوز** دین
بکادام شیرین و فاحیت. معده و کلی و جگر و پسته و شکر نیک بود

کرم و تر است ابتدا خرد. زجه اول **دین اللوز المر**
زو غریب کادام نخل کرم تر است از آن شیرین. و سپید کشاید اند جگر و پسته

دین الزیت زو غریب آنک از خسته بکرم صد کرم و تر ماست
و زیت افق از زیتان بکرم صد تمام نار سید. و لند زو کرم ماست رطوبت

نه معده قوی کند **دین الفطر طمر** زو غریب رطوبت شکر و تر از ارد
و رطوبتی را نیک باشد و بل و زو غریب اخره است. و کالیونی بر اندازد

کتاب میامر کوی بد که بد است پس روی که از اعلاب زفت تر است **دین**
الخروج زو غریب خروج کرم است و لطیف معده را پاک کند از رطوبت

قوتش مانند قوت زیت است و کرم تر و زو افق تر از زو غریب زیت
ان نه از بر دای اعلاب بکار برند و بسیارین بد چون زو غریب عاز و زو غریب اولم

و زیت کرم. و طبیبان از نیک بسیار استعمال کنند. و کالیونی حین کرم
کی و کی حیض آورد **دین الفجل** زو غریب کرم است و لطیف

خلیل کند و در دگر کرم را که از سپید ما و یاد بود کرم نیک. و از زو غریب
نحای زو غریب خروج با پسته و لکن از و کرم تر است و سبب کرم تر است

دین الخردل زو غریب اسپندان کرم تر از زیت و غلیظ
تر است و معده رطوبتها را نیک بود **دین کز الکتاب**

زو غریب ز کتان کرم و خشکیست در دگر که دوم **دین الحبه**

الحضرة زعفران و عن حبة الخضر اسك از مغانه بیروز کشک و بمکه
 زطی نماند نیک بود **دین الفیتق** زعفران پسته کرم و
 زمیت و پیته و شش را نیک باشد و زعفران فلفل و بجزین
دین البلیان زعفران کرم و بزیست فالح و لوقه و استرخا
 و زعفران و شح و همهمان بیاستند در نیک بود و بدلتش
 زعفران کادی خامیت و فلفل و بزیست و بعضی در طبیبان کویند بدلتش
 زعفران را در کلهست یک در نش و بیروز زعفران را حیل و جهان نیک
 و زعفران زعفران نیک و زعفران بلیان را حرارت و خشکی فویست تحلیل
 فوری کشک و همهمان بیا بلغمی در کشاک را شود کند و سسک را اندر
 مغانه خرد کند و کزنی آستین می نشود بزین کزنی آستین
 شود و کچی را کی خانق الفم خورد بود یا دطر بالفور چون در سسک
 از زعفران با آبی کی ملقوه اندر و خوش شایده باشد سود کند و طهرش
 شان تر و فوری بوی تر باشد و او را از صغیر زنده و سزج را بوی تر
 آید نه نیک بود و کز اندر که از و بسیار شیر زعفران شیر را بفرزند
 و کز اندر آب کشد همچو شیر شود و آنک اندر زعفران باشد سسک

اگر

آب افند و در کزان مایه وی آستین کی کند و زنی مایه کی کند
 اندر و زعفران با نش و زعفران بدلتش یک پند و او کرم و خشکیت
 اندر در زعفران و کویند که جز بصر جای دیگر بیا نیک از جوی
 عین الشمس حواله نیک می و فرعون خاک زمان و اسپانان را بر و که باز
 کزنی بودی تا کزنی آستین **دین الغان** زعفران
 کرمیت و زعفران را کی از طوبت خاسته بود نیک باشد و انرا
 کی آستین مایه پند و چون بود زعفران از و با بجه در سسک شراب بخانی
 خور نیک و ابد از بول و حیض و زعفران و بعضی کی از یاد ما بود بنشانند
 و صیق البقر را کی از باغ بود سودد آرد و زعفران را نیک بود
 و بوی و پس زانی و بر آستین خاد را خواشد و بماند **دین الغان** و زعفران
الخطان **دین نوری الحسوخ** زعفران استخوان سفید و زرد
 لودی زرد کویند را کی از بزیستی بود یا ان را نیک باشد سبب را بکشاید
 خداوند طوبت را نیک باشد و سپتان ثابت کویند زعفران استخوان
 زرد الو می زعفران با کله خست و بول است و زعفران نیک بود ع
دین الخطه زعفران کله کرم و شش پسته و دایو لعلک را

الخضرا زعفران و عن حبة الخضر اسك از مغانه بیروز کشک و همه
 زطی مغانا نیک بود **دین الفیتق** زعفران پسته کرم و
 زمست و پسته و شش رانیک باشد و زعفران فلفل و بجزین
دین البلیان زعفران بلیان کرم و بزیست فلاح و لغو و استرخا
 و زعفران و خرد و شش و همه میان بیا سپند رانیک بود و بدلتش
 زعفران کاذب کامیست و فیتا غوزین و بعضی کرم طیبیان کرم بدلتش
 زعفران زانی کلهست یک و زعفران و زعفران زعفران و زعفران یک
 و زعفران زعفران کرم و زعفران بلیان احمران و خشکی فویست تحلیل
 فوری کشک و همه میان بیا بلغمی در کشاکش را سپند کند و سنک رانیک
 مغانه خرد کند و کرم زنی اسپن می شود بزین کرم در اسپن
 شود و کچی را کی خانق القم خوردن بود یا طغر بالفون چون بود رسک
 از زعفران با آبی کی مغانه اندر و خوش شایند باشد سود کند و طهرت
 نانت و فوی بوی تر باشد و او را از مغانا زیند و سزج را بوی شش
 آید نه نیک بود و کرم اندر که از بوی بسیار شیر زعفران شیر اند
 و کرم اندر آب کرم بوی شیر شود و آنک اندر زعفران باشد زین

اگر

آب افند و در کرم مایه و آبیست کی کند و زنی مایه کرم کندان
 اندر و زعفران و آبیست و زعفران از بدلتش کرم بود و او کرم و خشکست
 اندر زعفران و پسته و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 عین الشمس خوانند می و فز زعفران کرم و مایه مغانا زنی و کرم مغان
 کرم بودی تا کرم آنرا بندد **دین الغان** زعفران
 کرمست و زعفران را کی از زعفران کاسسته بود نیک باشد و زعفران
 کی از سپند مایه کرم چون بود زعفران از مایه کرم و زعفران شراب زعفران
 خورند و اید از بول و حیض زنی و بعضی کی از مایه بود بنسازند
 و صبق البقر را کی از مایه بود سودد آید و زعفران کرم رانیک بود
 و بوی و پسته را کی و پسته مغانا در مغانا و مغانا **دین الغان** و زعفران
الخطان **دین نوری الحسوخ** زعفران استخوان سفید و زعفران
 لودید کرم را کی از پسته کرم بود یا از کرم باشد پسته کرم باشد
 حنذا و بدلتش رانیک باشد و پستان ثابت کرم زعفران استخوان
 زعفران و مایه زعفران با کرم تلخست و پسته و زعفران کرم بود **ع**
دین الخطه زعفران کرم کرم و شش پسته و کرم و کرم و کرم و کرم

ريبك بود **دمن الحميم** روغن خود بهلك و كين و شيرينه را نيك
 بود و بيدل و روغن كديست **دمن اللانجيل** روغن نانجيل
 كرم كشد لبت نيك بود كيو را كى با مش نقصان آورده بود آن موده و
 غايتت باه را **دمن حيت الانج** روغن دانه و سنج
 سوز كند بواسيت را چون سزا و طلا كند و با نه با بر نري كند چو از
 نيم در مسك خون زد با بخه دره سبك شراب **دمن قشر الانج**
 روغن بوسه بنج كرم و خشكست چو را كى فوري از دهه همان نمايد
 فوري باغمي را سوز كند و عصب را كى سوزد و سويت شده باشد مفع
 دهد و نيسر در كلى و ممانه را كى از سوزى بود و در ديدن دار را نيسر
 كى از سوزى است چو سزا و طلا كنى و صداعى كى از سوزى باشد ممانه
 مفع كند و چو سزا و طلا كنى كى موى در سزا و زردى و بايد
 و كى بن سنج كوز طلا كنى بواسيت را كى با سزا منع كند **دمن حيت**
الخطكل روغن دانه و حظل فالج و لقوه و حلد و زعنه و تشنج را
 سوز كند و ممانه طوبى نماز او املا را سوزد از زده خاصه سويت شدت
 عصب را و ممانه همان بها سوزد را نيك بود و بهتر بر آن باشد كى از بوسه
 در خوش با

بصر بدين بد كى از حياى روغن بلسان كاز كند و مان تر بهتر بود
دمن الصنوبر روغن صنوبر فالج و لقوه و حلد و زعنه
 و اسپر خا و تشنج را و ممانه همان بها سوزد و باغمي را نيك بود و فلفل بعل
 روغن بلسان سوزد بگيست و سنج كرم سوزد ممانه بود **دمن القزح**
 روغن كاز و كز دانه و سوزن كند سوزد سوزد را كى از كرمى بود
 سوز كند و خواب آرد و بدلتش روغن باغ سوزن است **الابيمان**
المركبة روغن باغ سوزن كند سوزد **دمن البان** روغن بان
 كرم و لطيفت عصب را نيم كز داند و چو زعنه و سوزن كرم
 خام را اسپمال كند و ترا كى را كى از سوزى بود سوزد كند و فالج
 و لقوه و اسپر خا و عصب را نيك بود **دمن البان** روغن باغ
 كرم سويت و لطيف در عصب را نيك بود و كلى سوزد را و خدان و فالج
 و زعنه را مفع در مدينه را نيم املا ضعيف را چو سزا و ممانه و سوزى
 زخم را نيم سوزد از **دمن الشيسر** روغن شيسر را و سوزن را و سوزن را
 كى كرم سويت و لطيف سوزى عصب را نيك باشد و زخم را نيم
 و ممانه چو كوى كرم سويت خليل كند و مفع كند زخم سوزد شده را و

در دگر گوش را که از پی روی باشد و ضعف اندام سارا و عیبی بر سمانت کوبد
کی منفع کند خمر تک سبز رنگ را و قلع را و اکس در دست آرد و یکی
و ممانند را بند بود **دین الورد** روغن گل لطیفست منفع کند
صداع را که از حرارت حر در جوارب سرد و اندکی سرکه بیامیزد
و کز طه لا کند بخاشش نشانندش و جبینهای را که از اندام بر جمد
خسک کرد آند و بواسیر را سرد کند که تر که در گاه متعک طلاکشی
و یوحنا کوبد که کل ماسک و بنفشه است لکن ایند کل ایند که قصبت و
منفعت کند وی نیش و کبر را ایند و در سر و تر آن را که ایند و در
نخوردش و آن را که از سر و ز بود طلا کند و بدل وی روغن بنفشه
و او سرد و خشکست ایند در زجه در اول **دین الکنفیس** روغن
بنفشه سرد و تر است معر را قوت دند و صداع را که از حرارت حرکی
بود سپود کند و خواب از خود خدا و بد سپه راه را سپود آرد و
مالیخولیا را که بیسی باز افکند و بر روی ایند ایند با کوی سیر که
و ایند المیسج کوبد همه روغنهای سپاده و خوش غلط از اندام سا بکشاید و
پس از وی سوزی با داری دیگر قوت از در و پستاند و یوحنا

کوبد

کوبد روغن بنفشه سبز است و لطیف و حرارت را سپود کند و در سمانت
زود کلبی بند و تب بشاند و خواب از خوابی بیسی باز افکند خوابی
زینکای مالک و او سرد و تر است ایند در زجه در اول و بدش روغن
بیلو برست **دین الارجش** روغن تر کین معتدل است و ایند و
قوت تحلیل و حرارت نیست کمتر از آن که روغن سوسن کند و سینه و
ملودا سپود کند نرم کرد آند **دین التیلوفر** روغن بیلوین
سرد تر است از روغن بنفشه خواب از خواب بیسی باز افکند باز تر مالک
مالک و کز می از معن جند و او سرد و تر است ایند در زجه در اول مالک
روغن بنفشه است لکن فعلش قوی تر است خاصه ایند صداع کبر
و سبز پیام را و در شمی گلور را و قصبه و شش را و بیعال را و ممانند و کلی را
کی کز می د سپیک بود نیک بود و بنفش معده بشاند **دین**
الحیزی روغن خیزی گرم و تر است ایند در زجه در اول و با سحر
و یوحنا کوبد معتدل است و همه مزاجی را بهتر وقت مراد است و ع
دین الجسیفر روغن جسیفر م چون تر است لکن زینت
قوی تر است و یوحنا کوبد چون با عیلت و با سحر از روغن تر است

کی در کوزه خشکیت اندازد زجه در روز **دین المیز ز جوش** روغن
 مرد کوش که در لطفست **دین المیز** معنی و شفته و یاد های کی اندک
 سینه بوی بزد چون سینه باز آویخت **دین المیز** و خشکیت اندازد زجه در
 سپهر **دین الحنا** روغن حنا معده است **دین المیز** بکزی و سینه در دنیا
 بشانند و زخکی بزد و موی سپاه کرد اند فوی **دین الایس** روغن
 مؤرد سینه است موی را فوی کند و سینه از سینه کشا ما بزد و دین ستر
 بر سر بود بزد سینه و عروق و کله سینه **دین المیز** و موی را
 بسیار کند **دین البابونج** روغن بابونه که سینه چلبد کند **دین**
 و زخکی را نیک بود **دین المیز** و عسی که بید نشخ را نیک باشد کی وی اندام سانه کند
 و در زرد جسم بزد **دین المیعة** روغن میعه که سینه و جع المناهل
 را بزد دارد و سینه را نیک ما را کی اندام سانه کند و سینه و مشانه و
 کلی را نیز و ما سانه کشاید و ما سانه کشا ما بزد و عطل را که در کاند
 و اما سانه سینه و زخم سینه و کلی و مشانه و سینه را بزد **دین**
الافیتینین روغن افیتینین که سینه اندام سانه سینه را فوی کند
 و کینه و معده را فوی کند و سینه چکر کشاید **دین المصطکی**

روغن صندل

روغن صندل که سینه و قابض **دین المیز** در کنار نشانند و در زرد
 بزد و اما سینه معده و ضعف سینه سینه **دین الشبیب** روغن شیب
 که سینه خلیل کند و زخکی نشانند **دین الحسک** روغن حسک
 کسی را کی بول نشسته بود کشاید **دین المیز** و کله و کله و جع المناهل را
 نیک باشد **دین المیز** و آب کوه در روی کوه کند و اندام سانه سینه و سینه
 جاع حصر کند **دین المیز** و کلی و مشانه و سینه در سینه کرد اندام سانه و مشانه
 یک و میعه سینه و زخم سینه **دین المیز** و موی را که سینه را بزد
 سوز دارد **دین السداب** روغن سداب سوز کند سینه
 کلی را و مشانه و در زرد سینه و زخم و یاد های **دین الحسنة**
 روغن سانه سینه و سینه و معده و سینه را نیک باشد **دین**
القسط روغن قسط در زخم سینه و سینه معده و سینه سینه
 کشا ما و سینه سینه را بزد دارد و موی را بیاورد و سینه کشاید
 و معده و چکر فوی کرد اندام سانه و موی را نیک کند و سینه سینه
 اندام را سینه چون فالج نیک بود و موی را بیاورد و فوی کرد اندام سانه
 و عصب را بیاورد بکند و فوی کرد اندام **دین المیز** روغن نارنج



در درجک و قولنج و معده و در درگوش و صداع و شقیقه را پس در کند و سستی
مندانه بر در چون سست را حلای آن را افکند و طعمه اندامها را سست و زده و کشد
و در در شکم را چون خوزی با صفا دکنی با حفته کنی و در در تجم را چون
ز بند و حفته کند و در در گوش را چون لب در و افکند که از در در
مباد و پیری بود این همه را نیک باشد و صداع و شقیقه را چون سیخ
با ز افکند و سز در پیری که از سز در و مادی بود ابتدا اندامها را باطن
بستد و زخم را حل کند و قولنج و معده و با در نیک که ابتدا معده
و زرد گلی که در سز بود همه را منفعت کند و ممانه و سز در را بر چوب
لمحلیک با ز افکند **دمن الشیشغان** زوغن شیشغان
اطلاق شکم را ز کپیزد و ضعف معده را نیک بود و کپی را که طعالمی
در سز را کپیزد منفعت کند و فالج و لقون و آستین را و عصب را نیک بود
دمن القنفط زوغن قنفط را در سستی معده و فالج و لقون و قولنج
دوج المفاصل را نیک باشد **دمن کللاج** زوغن کللاج
فالج و لقون و قولنج و در معده و بند کشاها و سستی و سستی عصب را
و اسپنقا و پکنه و سز در کلی را و معده و ضعف شده از سز در

در در شکم

و در در نشت را طار سز در بود سز در از دانه از آن خضر آرد
البیضه زوغن حایه موی بر آرد **دمن الزعفران** زوغن زعفران
سخی زخم را نیک باشد و عصب را نیز مکنک و اشج را منفعت کند و سز
خدا ز غزیری را قوی کرد آند و کوبه نیکو کند و دل را قوی کرد آند
دمن السیاطع زوغن سیاطع سز در طمان معده و چکر بیزد و فالج و لقون
و همه علمها را سز در و حفقان را و در زخم را سز در کند و خوش بوی بود
جای طیب که آید **دمن المعشوف** زوغن معشوف را منفعت
چون منفعت زوغن سیاطعست همه علمهای سز در را سز در کند
السنبر ایش زوغن سنبر ایش موی سیاه و قوی و در زخم کپیزد آند
و کپیزد که میفشد و این را زوی سبب است این کار را سز در مباد
دمن الاشته زوغن اشته علمها را زخم را سز در کند که سز در
بن کپیزد و سز در کپیزد که سبب و خضر آرد و کپیزد و خشک آند در درجه
دوم **دمن الفسوج** زوغن فسوج حجاز را نیک بود نه را کپیزد
سز در و غزیریت بیزد و از خضر کشاها و چوب سز در کپیزد یا معده آند
دود ز سپیک با سز در زخانی بخوردند **دمن عاقوف** زوغن

۷۱۲

عاقر قرقاوی بز و ساید و سیاه گردانند و بکند زدی میفتد و قوی کرد اندک
دیش الیغافون زوغن سوغند زدی کوش را کی سیردی و ساد بود
 نشانند **دیش نوری الیغافون** زوغن سوغند زدی کوش را قوی کرد اندو کردی
 از وی بز و از معده نیز و تر صغیف را با جای آرد **دیش الاملج**
 زوغن آمله و شغافون و کاذن موی تا کنگل زدی میفتد و این همه یک طبع دانند
 مرسبه **دیش الازخیر** زوغن از خن مه اجناس که را سیرد
 کند اند سیر و تخلی بز **دیش الاخوران** زوغن اخوران کز و کند
 و مرسه اجناس را کی بر عضل بود موافقت و عصب را کز یک یک دیگر افتاده
 بود چون سیمی اند زوی می و بر الخاط لاکفی نکو باز کند و عذر و بول
 بکشد و حیض بکشد چون سیر کزید و هم آما س معده و زخم را بز
 و خنیش سیر چون سیر کزید و آما سهای بلغمی نشانند چون زخم بود
دیش الیغافون زوغن سیر معده سیرد را نیک بود چون سیر
 جای که شرط لاکشد **دیش الخلاف** زوغن سیر سیدد اند چکر بکشد
 و بز قاز را سیرد کند و او سیرد و تر سبت اند زدی نجه و دوم و چون نوبی کشند
 صدای کی از کرات بود نشانند و در سیر زدی سیرد اند و اما سیر

و سرد است

و سیدد تر سبت و درل قوی کرد اند و معن و سیدد ساهمه بکشد **دیش الیغافون**
 در صینی و تره کز و خشکست اند زدی نجه و سیرد و او از وی سیر سبت
 و لطیف بقایت لطیفی تا نوبی کی در چشم بود از رطوبت سیرد و اندر قوت
 بصیر و بزوی و کی سیرد این و در زدی زخم و زخمه و زخمه و زخمه را سیرد از
 و سیدد چکر بکشد و کز کرد اند تر و معده قوی کند و ادران بول
 و حیض آرد و قوی ساید و کز سیرد و کز سیرد و قوت دل کند و خن مگر کرد اند
 و کلاف بز چون ساید و ترا و ط لاکشد و شین نه بز سیرد چون با سیر که
 ترا و ط لاکشد و سیر و معده پاک کند و خاصیتش آنست کی او تر باق است
 و صفان آرد و اصله اش اینست و کز سیرد و کز سیرد کی تر طبع تر باشد
 و نوبی آب قلعین و سیر ان خوش کند و تره اند زدی کز سیرد قوی سیرد
 از وی و قلعش هم با آن اومانند **دیش الیغافون** داز و قلع کز و
 خشکست اند زدی نجه و سیرد و او از وی سیر سبت و کز سیرد و کز سیرد
 آن بود کی سیر سبت باشد و کز وی را با آب چکر سیرد و کز سیرد و زخم
 کشیدت کز سیرد و دخلطها و غلیظ را لطیف کرد اند و رطوبت
 بخشد و در سیاه سیرد و هم علمهای سیرد و تر را سیرد کند و در کز را

قوت کند اساجوز بلخایه و سیر خسته خون قوت کند **دازی** کاذب است
 و خشک است اندر اخر درجه و اول و جوز در و زینک از و کاشک جوز
 بو اسین و اسود کند و کز بزد و اندیش نشینند بواسین را خشک کند
 و کز معده و حرمت و زو امه بود کسای بز و جوز مانگین بز و جوز
 کز و زادن شکر بکشد و طبیعت ببداند **دلی** دلی کز است
 اندر درجه و سیر و خشک است اندر درجه و دور خسته اش و سیر کز استعمال
 کند بصاد **اما** همایه سخت بکشد و کز و کله را بز و کپی را کی بود
 می باز بیلد و کز در سیر و در زبشت و تاوانا بز کند جوز ط لاکند
 و اورا کز خونی زدن که بر سینه و بیشتر زدن که از را بکشد خاصه حزن را
دلب ذاب بیان پی جواز است و او سیر و خشک است اندر درجه
 اول و جوز و کسای بند بگش کی تر بود و بز چشم صمد کند مع کله و طو همایه
 از وی و کسای بو سیر در حفر سیر که بز بند و مضمعه کند در دینان بز
 آن کوزی کی او با آن از زبشی را کی اناتسیر و خسته بود منفعت در کوز
 پایه بر او آکینک و جوز سز گش بگویند و بر کویسته و تاوانا صمد کند در زب
 نشانک و آن کز دی کی بر کز این درخت نشیند از و بر همین بیلد کز در کوز

کس را کز کند کز و کوز و کسای و حیا شمر و حشر و کوش را بد است
 و جوز سز گش بسود بد بو پیش از د و کوی بن سیر و بز **کار شفقار**
 شفقار از د و جوز سز گش کی حریف یکی قابض و سیر و شفا و حشر را
 سوز کند و قلاع را کز حخته اش **دسته** کشد و جوز سز گش کز
 کوز کز و زدن از د و جوز سز گش کز بد شکم بدند و عسیر لاول را سز گش
 و اما سز و دنگلی بز و آن معده نین و پیست شد عصب را نیک باشد
 و کز بیتی بز و جوز سز بند شراب و بلینه و جند و آغا زدن و سیر ایند بند
 و خاصیتش آسیت کی سینگ اندر کوی و خاصه خرد کند و مضیق با سیر است
 و اصلاح او بز کز سیر است و همه پیش آسیت کی میل بسیار د از د و شری
 از وی کز در و پیست **دینق** دینق کز و خشک است اندر درجه دوم
 و اندر او رطوبتی فصلیست رطوبت همایه غلیظ از غمق تن کشد کشد از کوز
 و تحلیل افکندش و جراح همایه را و اما همایه سخت را بر او صمد خاصه آنک اندر
 بز کوش بود و مخی سیر بز **دیناب** دیناب سندی حمال
 کوزینک و کز و خشک است اندر اخر درجه و سیر اما همایه سز گش
 اندر معن باشد بز و پیستی عصب را منفعت در د و او بر سیر چسب بود

یکی نسبت نماید. یکی بیدار کردن سپهر میانه است میان سردی و خلطهای
غلط و لاجرا از سبب کشایفا کشند. و بپاشند در بود آب است. و خاصیتش
آنست که هر خلطها را از آن بکشد. و اصل اکثر کثیر است. و شری از
تیر و انگشت **درباره سودا** بود از کرم و خشکست اندر اخرونجه
سپهر. اما پنهان است در آن که ایند معنی باشد بود کند و سپهری عصب و فالج
و لقون و سپر کتله و اسپتقمان خاصه بود کند و پنهان آب زرد کند. و
بندست کسی را که من اجزش کم بود یا خون یا صفرا و غالب بود و کسی را
که من اجزش بلغمی بود بود از **درباره سبب** و سبب معتدل است بگری
و سردی و غلظت چشم را و در شمایر است را بود کند **درباره اخرون**
درباره اخرون خون سیاه و سیاه باشد و او را قاطن گویند سرد و خشکست ایند
در رجه و سپهر. و جمل اجتهاد قان را فرایم آورد و پوست زردی و سیاه و خون بان
کند و شکر بسازد و سبب و تراک معتدل را بود کند **درباره ریح** در ریح
کرم و خشکست ایند در رجه و سپهر و غلظت او دل را بود کند خاصه که
از سردی باشد و با دمای غلیظ بر آنند خاصه از زخم. و دیگر در دمای زخم
و خفقان و زخم موافق را منفعت کند **درباره قزقرمز** در دوزخ من

یعنی کرم در من گن است و معتدل و اندر و زطوی فضیلت و قوتش
چون قوت سپید است و لکن از لطیف است و پیت کی با با لجا الطیفی از رنگ
تا با طایر تر و غوص کند و خشک کند بی تیزی و حر اجتهاد از خون با
سرد که و انگیز پس سر شد و بر او نمند **درباره امیتا** امیتا از صمغ از هفت
بود که صافی تر باشد و سبب قلم بود. و در زخمیت بن میان بر بود
و این صمغ سخت تیر است با دمای غلیظ و بلغم را لطیف کند و اندر و اندر
معدله و زردگی غوص کند و بلغم را بکشد و پوز سرد و قوت آن
مانند قوت حلیت است. و قوتش در شست نیست **درباره الحکام**
که در الحکام خون کثرت است و چون او را البدر یعنی حکامی زخاف باز کرد
و چون ایند چشم حکامی طرزه را بود کند. و خون و شاز و قاحنه
و کل تر و کوانین هم از کند. اما خون خرد کوش چون در چشم حکامی
منفعه عظمه کند. و چون کاوی بر حرکت زنی خون از و سار کند
و خون خرد بچندین. و خون اشترک پنهان ای نیز خون سبب طالق
اگر چنان سخت تر کند باشد که بد شواری شود. **درباره**
الدال

دنب زنب زشت و اول قوی کند و تری و حفاقاز را

بشاند و چشم قوی کند و زطوبت از خطیله بیرون و او کرم و خشکست

و لطیف **دندانخ** دندان کرم و خشکست ابتدا خون در جبهه

دور و تریست و قنار کز و حان تر از منفعت دمد و سبب کشک و بصر را

سود کند چون با سپر که ترا و طراکنی و اندکی در فایده از دل و های کشند

کی اگر در لب اول از دانه آردا مشابه نیاند و چون بسیار خون در از و مشابه را

زین کز کند و خون بس و قضیب بیازد از اطراف و با سبب کشک و و

کودک در لب آید و تری و مصلحتش مشابه است و اصلاح کثیر است

دنب الخیل دنب الخیل جنسیت از شک و سپر است

نیکیست اطلاق شکر را و در مه های تاری از کرمی بود و نفث الدم را

دباب دباب مگرم با سبب و توفل کویلد من میا و چشم را نکند

کی بر سبب و او کرم پیری و طراکنی بر دایه لب موی بر زیاند و کرم

بگویند و بن ابر و نمند بعد از آنک ابر و زایان در کرم بنند و زوغزیت

ترا و کشند پس از بعد از آن زوغزیت دباب سوزنده بی روی کند ابر و در آن کی دمد

نیکو و در چشم را سود کند چون ترا و طراکنی و دباب سبب کشک و تری

و خواش می کند زیادت را ببرد **دزبن** دزبن کرم و خشکست از

آخر در زجه اول و اندر زوق و لطافت معک را سود کند و جگر

و زحمر را اخوت بر بی روی و خون کی بر می آید بان و در تری و در کانی را

منفعت کند خواهی خورد خواهی طراکنی و در دوش زین چشم را سود کند

خالصیت وی اگر در اول و حفر آرد نیست و صلاح آوردن تری و اصلاح چشم

را زیاده است و تری کثیر از و سود در سپسنگست چون بکار در لب

دندان دندان است و هم اجناس در معان قاصیت دندان را کند

کند و تری قاصیت دندان سیاه کند و تولد می منع کند و گلیتین را

سرد کند و دندان تری تری بیاید است خورد را معک بشاند کی از قبل

ماده و تری بند و زخته باشد و او سپر و خشکست ابتدا زجه اول و آبش

اطلاق شک کند و دانه اش شکم بندد و تری کلو و پسته را در تری کند

و معک و جگر را سپر کند و صفرا و تری و خورد را شکند و دندان شیرین

بان و زوغزیت کلو و پسته را تری کرد اند و سعال بشاند و تری و تری

معک را یک بود و دانه اش از عصا تری قاصیت و خفیف بدش کند

و پویست کار از تری و قاصیت و خفیف بدش و کلمه از زجه تری

نص و خفیف پیشست کی دانه را. و پوست نان لمانها ای کور را شود کرد
و بجای صنایع سیخ بپسند. و جوز بویشتر و افغانش پیزی و کچی که
مفعله اثرش پیست شده باشد انداز آب نشیند منفعت یابد. و جوز خشک
کنند و بکوبند و بزیشها فشانند خشک کرد آنک. و کپرسین زبانه کپرس
خفیف زیشها پیش کند. و کپرسین شایخ ناز با الحین پیزی کور و حبت
القرع را بکشند و از رو دکالی پیوز آرد. و کاز تر اطلان کوبند. و او سپرد
و خشکست اندر دنجه و دو مجر احما قرم آرد و جوز نالی که از بس تراید
و زمین بشود شود کند نان و سرد از آن. و فلاح را درش در میان را منفعت
دند و اسپهال قوی بدند و اسپهال خون پیس. و بدل و کاشع و قمانش بود
یا مار روی پخته. و خاصش آنست که بر مایه و رو بادری که در دانه بود
بزد. و سپید بکشاید. و مصرش مفعله است. و اصل کاشع مطبقت
و سرچ که تر بود بهتر. و پیست نان حرارت نشانند و معده پاکر که چاند
و در باغش دند و صفرا نشانند و شوق طعام بکشاید. و این فعلها همه
آنکه کند کی خالصت مخرج دند. کی اگر با شکر جوزی از بوقهاش هم شود
و نان پیستان جوزان بویت باز کند و میانش اندر میان و سبکی بکوبند

و کاشع

و در پیست بختار نشانند و هر طرا از آب بزد و با پیست دند و شکن سیخ
خون بد اسپهال طبیعت کند و صفرا آرد. و با بزرگی این فایز که خنیر کند و هم
از ترش بودن مر از شیرین کی تمسیر و د بیشتر بود و تطفیه و حرارت و تب
بهرتر کند و سر صداعی که از کژی تب بود بزد **زیباب** و سیاب
کاشع را و کده را و دیشهای تر را نیک باشد و بر کاشع تر است. و زیباب
سیخ پیسین پیس و او پیسین پیس حرارت را بشکند سنگی بزد.
طبیعت بدند. معده و کج را قوی کند آنک. و منس که در آب نشانند.
و پیسین را که حرارت بد بود مع کند و آبش با آن جوز پیس خمر و
ملط را کند شود آرد. و پیسین سرد و خشکست فایز خلقه و من منده
سود کند هم چنانکه خمر خاص کند **زاسین** و اسیر که پیست
و لطیف اندر دنجه و دو م. و میاز او را تر و شایسته و کوبند کی
کندای زوم پیست. اندامهای پیس را کور کند. و جز دنی گاه را نیک
بود و جز دند کشایها را کی از رطوبت باشد و معده و تر را نیک بود
سید بکشاید. و پیس از جوز داند و جوز را بفساد آرد و می که کند
و جوز پیس و غیر پیسند و بر جوز را لیسانند بود کند. و دجج المناصل را کی

سپردی باشد بزد و خلطها غلیظ از سپینه بیرون افکند و اندر آن گان تا نجر
 نیک بکند **رطبه** رطبه را اسپست گویند پانچ روز و سه روز
 و امپست نیک تر است و اندر نفخه است که اندر می و شیر یادت کند
 کز و تر است و جاطک کوید گرم و خشک است اندر درجه دوم و لغو را چو
 کند و بزاد را تا بول آرد و درین بملو را که آن سپردی بود نیک باشد
 در سپردن خونی غلیظ آن یک روز و بان تا نیک بود و آب زرد را و درجه
 و در دست و کوفته را و سپردی مشابه و نظیر بول را نیک بود
راز و سیاح راز و سیاح تر است و خشک اندر درجه اول
 و خمیر کز تر و خشک تر است و هفت روز پانچ است تا آن که اندر
 زیادت کند و جوز آن بد و خمیر کبی آب را که اندر خمیری آمد و در آن
 از خمیر بزد و اد را تا بول و حیض از آن باد ما بکشاید و عصارش بود که چون
 بخورد و در آن سراج و جگر بزد و در آن کاه را سیفان و زخم و اوله را که
 مژ و در زکلی را نیک بود و خمیر و جگر و کاه است و در آن کاه و در
 لیسوز و کوبید زخم و سوله را نیک بود نفخ بکشاید شکم ببلد و اندر ماه میزاید
 و اد را تا بول آرد و چون بی بی بی بل صلیح باشد اندر آن سپردی و در می

وسد کوش

وسد بکشاید و کلی و مشابه و زخم را پاک کند و او کز است و
 خشک اندر آخر درجه دوم و مانند و خور را زیاده بود لکن از
 که تر است و نام وی سپردی در عاده می خوانند و در آن کاه
 بزاد را تا بول آرد و مشابه را پاک کند و معده را از بلغم نرح بشود
 و کوزک زرد را از سکر بیرون آرد و زمان تر است بود
ریوسید ریوسید صبی باشد و در ایوان و در در راصی باید
 و او سپردی بکشاید و خف قان دل بنشانند خون از آن بزاد و اسپست
 و زخم سوله را نیک باشد و اندام کوفته را چو ریش را بخورد نیک باشد
 سپید و تشنج عصب و عضل بزد و اما خراشانی را از یون بپسار گویند
 و خراشانی و سزار یون بد که گاهی گویند و بیطاران و استیجال کشند
 اندر در وی اسپان که چنین است از آن افکند بود آب را و وقت اول وقت
 صبی که تر است بسیار و او کز و خشک است اندر درجه دوم
زفاح مانی زفاح مانی کز و خشک است اندر درجه دوم
 منتر کز را و در روزی عظیم و بلغه فراوان را بزد کند که اندر معده بود
 و امت را تا آن خلطها را لرح غلیظ بود **زفاح** در رصاص و فی

آبست و چون بر سناک پیا سید با شکر و زیت آمایه های کز بر رها ن
 و بر معک بود به کک و چون بسوزند و با شکر سبک از وی باشد که خفیف
 کند که بکنی و در چشمها و چشم را منفعت دهد نیز و در طولش خشنند
 و بیا کند و حر را خشن تر کند و اجزای و صحیفه درین پشت بندد باه را
 پان کز بداند **زیت** زنه را بندد و سندی گویند و سیر
 خنص صبی خوانند شش و اجنبی لوی کوچک بود و اورا استخوانی بود
 کوچک و کز در و سیاه رنگ از زمین صیر آن زنده میان بقا و ستر در را بود
 کند و در سناک منفعت دهد و او کز و خشکست این زده زجه و در
زیت بادرم را این خادم دانه و ضیاء و سندی بود ستر در خشکست
 این زده زجه و اول طبیعت ببدایه و در طبیعت معک خشنه خاصه کی بر آن
 کز به باشد و چون خنص بر دخیج برزد و اخر کافوم و پمال ستر در
راتینج را تسلیح صمغ صنوبر است و سپید تر است و از شاک
 آنک با زدی ز غلجیز و خفیف و تحلیل کند و گوشت این زده زجه است و باند
 و کز و خشکست این زده زجه و در وی **رامک** را ماک عطر است
 از ماز و کز زده و کز و خشکست و خاصه معک و کز در را قوی کند

Handwritten marginal notes in Persian script, including dates and names.

و ۵۴

و چون بر شک طایف کشید در ببرد و طبیعت بندد و کز و روز کالی
 قوی کز بداند و چون شکر با وی بیامیزد و با ککه و سیر اینک شکر خوانند
 و او کز و خشک بود و همان کند که نامک لک معک و کز را قوت
 بدین کند **زعی الحما م** زعی الحما م کز مسیت و خشک این زده زجه
 اول حر را حتما فراموزد و قوی لطیف داند خفیف کند و لغو را سیر
 داند **زوماد** زوماد را ایند زمه اجنبی و کز قوت جلالت خفیف
 بر تقا و تن را خلافت و ستر جنبی را قوی دیگر کونه است جنانک
 بعضی قوت عجز آن چون زوماد مان زوماد و ن ما جوب الخیر و بعضی
 حر را حتما فراموزد که ایند سپینه و شش باشد چون زوماد ستر طان
 چوب ساز است و این زوماد نیز ترکان کلب الکلب بود کند چون در ملعنه
 از وی بخورند و زوماد خطا لطیف چون عر عن کبی بز و با لکین زجه بر
 که از رطوبت بود شود داند و چون زجه کز و شش زیادت کند
 و زوماد رسک چون بر نفوس و وجع الفاضل طایفی منفعت کند از آن
 جهت که ظریفی عظیم کند و زوماد از وی کز و سیر اینک کز شخ اینک
 که با سینه کز بندد که و خارش و از علت را کی پوست از زوماد با آن کند که بود

باب **زیتون** **الزای**

نوزاد آب غصصیت د بعه کند معده را. و زیتون
سبز سبز و خشکیت. شکر بندان و معده را د باعث دید. و زیتون
سیاه ز سیه کرمیت و اندر وی کاندکی خشکیت. و اورود کوار ترست کن
عفن. سبز معده فری کزد اند. و جالینوس کوی کز کس معده است
خراقت و برودت خشکیت اندر ز زجه اول. در زدن اول و در دیروز
ز اینک باشد چون بسز که بیزند. و متانه زان یک کسک. و اصل کس
نوع کد امست. و همت بنش سیاه تر باشد. و شتر بی ز اینش بخ در
سکیت. و از آب کی و بر اندر و سبز در جور اندر در کسکی و کسک
ز اینک باشد. و معش حوض و بول کشاید. و داری قنالیست این صمغ
دیسوزد بو تر کوی بند زیتون کرم و خشکیت اندر ز زجه دوم.
وز غش معده فری کند و جبر احما فرامرزند و بندر سز هما کند بوا سوزا
سودد از د و سرح را فری کزد اند و اندر و کس میت بی رطوبت و انک
ان یک ز سیه بیفشان بد کرم و تر باشد. **زنجبیل** و زنجبیل
سه جلیسیت صینی و زکی و ملیتاوی. و همت صینی بود از یک زکی

و طریقی

و ملیتاوی کزد باشد و اوران ز سبای کوی بند نیز. و زنجبیل کرم و خشکیت
اندر ز زجه دوم. و اولد و رطوبتی سست فضلی از قبل این اندر شوی
گاه بیفر این. مادمای غلیظ لطیف کزد اند. و با دمای اندر طبیعت تر و بندد
و شان یکی چشم را کی از رطوبتی بود بندر سینه و معده کزد آمده از خوردن
در زدن الوی کزد آمده بوز. و با دمای تا کی اندر سینه کزد آمده باشد
بر اندر قبل بطح و شمشه و از با دمای کی اندر معده و زود گالی کزد آمده
بود بر اندر جور اندر دمای کزد بند. و زیتون را استعمال کند بندر لانه فراید
خاصه کی عافتر فرحابا اد بود. و جان صینی کوی فنه و خب کزد با صمغ عربی
ز اینک بخامید بخنان اندر دمای کس بند و قلت جماع را سوزد کزد. و
مصر لشر بی سز سست. و اصلاح وی کس میت. و شتر بی از رود و سکت
زعفران زعفران کرمیت اندر ز زجه دوم خشکیت اندر
اول. و بندر و اندر قصصیت. و از د از و مای محالیت و نفع آورد. و
قوت اندامها. باطن کند چون بخورند یا تر اوله طلا کنند. و سبب کساید
اندر کز و ز کها و د از و هاتا به اندام بر سپاند و اد را تا بول از د
کونه نیکو کند و معده را زیار کند و در دیروز آورد و سز سکی کزد اند

وکی شایسته آرد و معنی را بیاکند و سکن پاک کند و معنی وصف آن آرد: و
اصلا کجاست من ز کز فیهست: و بهتر از آن بود که ترکش هر بود: و شریقی
از و میرد ز میسکست راست **ز عرزور** ز عرزور را بپای آرد
خوابند و او سیرد است و خشک اندزد ز جده اول طبیعت بیدار و معده
قوی کند و صفرا بشکند **زوفسا** زوفسا و جلیسیت خشک و تن
خشک از جلیسیت از سبب آن: و کین و خشکست اندزد ز جده و سیم
لطیفست زبو و سعال را کی از طوبت باشد سوز کند: و چون سیر بد است
و آب و بد و عرق غرق کند زرد در باز را سوز کند: و او اسهال بفرم آرد و کین را
بیازد: و همان کت در دوزخ را کت غیر همان خالی را کی از طوبت بود
منفعت دارد: و چون سیر بد با آب و کوش بخان وی و فر از جده بسیار
و بانگهای کی اندزد کوش بود بنشانند و سعال هم از کین سوزد: و اما زوفادش
آن سیر بود کی بکوز کوش سینه آن بود با حیت از مبتدیه: و این کوش کت
لبد ز جده و سیم اما سها و سخت را تر م کند خاصه آنک در خواجی ممانه
و زخم بود و پختی سیر ز رانیک بود و جگر را: و چون ز الجیر سیر بد و سیر
شکم طرا کند بن صاحب استسقا منفعی نابد از وی عظم **ز زنبکا**

ربنا

ز زنبک سببه چسب بود: مدور: و طول: و صغیر: وی بر کوا و اما تانست
آن مؤذنه: و بد است زنده است از قبل کشتن مویز و باد ما پاک و ز و سیر و کین
و جها که پاک از و ز نش طر شقوق تر است: و سیر و ز او تنخ مفسر
و مدور زان و فعل قوی سرد آرد و بوی شراب سوزد: و کین و خشکست
اندزد ز جده و سیم: تحلیل کارها کند از معده و زود گانی: و کوا از ترا
پا زدی بدین: و بحثا کویکی او تر با قمع زه ماست **ز زاونید**
را و زانید و جلیسیت: طویل: و مدور: و طویل لطیف کشنده است
و حران تر قویست کرم و حب الفسج را بکشد و ادران را از البول جوی آرد
و کورک مزه را به زانید و زنده را بکشد: و سیر خلیلها و علیها زحر
کند: و کین تر طلا کند سیدش را بکشد: و کین تر ز شمشاد فاشاند
خشک کرد اند و به کند خاصه کی با کین سیر شده بود و سیر سارا
سوز کند و همک و کین را منفعت کند و آن علت را کی پوست با زانید
و عفت سیر و اندزد شمشاد کوشت بر و میاند خاصه ز شمشاد زحر را:
و انبلا سار عصبانی با و دندار را سپید کند و سگار بیامجد: و زنبو
و نقر سیر را نیک باشد و همه علمت او تر را: و عسل کی از یک در کین تر فته بود

۹۲

واستامد و تا بعضی لخمی و نیز زینت و لطیفی و کوفت تر است از آن طویل
 و نازک است و پدید آید و زخم و موار را و پدید آید از آن مایه شکر کشاید
 با مایه و غلیظ بر آن است و میکان بسیار است و نیشهای درشت را پاک کند و گوشت
 بزنی پاک تر است کند و نوبه وضو القیس و تشیح را که اندر عسل بود نیک باشد
 جود مایه خور زید و او کرم و خشک است اندر زجه و سیم و فواقی نیک باشد
 و مضر تر است با نیت و اما لاش اینست نیت و دهان پیش تر است
 و شتر بی ازود می رود و کانیست و آنک در آن است نیشهای در حور است
 کند و مضر تر است نیت و اما لاش اینست نیت و شتر بی ازود می رود
زفت زفت کرم و خشک است اندر زجه و در مخلوطها و غلیظان
 بسیار اندر خلیل افکند و عسل القیس از خلطها و غلیظان افکند و در نوبه بود
 و پدید می آید از آن فخر افکند و شیر و سینه نیر و اما پیمان و سخت همین
 و لطیف است اندامها را تر کند **زربیح** زربیح در نوح چسبست
 سنج و زرد و سیمک و سنج را چون موی ز غرض کی خلیل کند و جلا دهد
 و مایه خور زید و مایه سود بود و جرب و پسته و تر را بر زد
 نیر و پیش و آن مایه صریه را بر زد چون لایه بگرداند و مژ و طلا کشاید و

مهرگان

مهر اجناس در نوح کرم است و نوبه نیک آید را نیک بود نیر و کرم و سینه
 نوبه را چون سزین نوبه نیر و اما نیک کی سینه شده باشد از خون مزه چون
 نرا و ط لایه نیر و کرم و خشک است اندر زجه و سیم **زخیان** زخیان
 کرم و نیر است و آنک گوشت را کرم را خوردن نیر و نیر است چون موی رود
 کنگر که کند مویزد و چشم را زوشک کند و اندر غلیظی که اندر چشم بود نیر
زکرم و خشک است اندر زجه و سیم **زخیر** زخیر زخیر را قوت
 کرم و خشک است با عدسک و بعضی کرم نیر و خشک است با عدسک
 حرا حرا اولم از د و ک و گوشت را با آن کها نیر و کاند **زبن** زبن
 زشک و پیش کشید و چون مایه لایه کرم یا مایه نیک بود و چون نیر بود
 در آن با و رکان نیر نیر نیر بود **زجاج** زجاج کرم و خشک است
 چون خرد بسیار است و با شراب زخالی خوردن بسیار نیک است و مایه خرد
 کند و چون نوبه و با آن و مایه چشم یا مایه نیر چشم را نیر کند
 و طبقه و قزق را جلا دهد و پاک کند و مایه نیر کند **زجاج** زجاج
 بسیار کوبه است و مضر تر است نیر کوبه بود و او قابض است و لطیف
 سوزند و کرم و خشک است اندر اول در زجه و حرا نیر **زجرب** زجرب

و تر رات در آند و خوبی محمود انکیزد و کپی را کی کتری خشکی بود
 به سارزد و باغی و سیرد مزاج را و سکر انکیزد که در معده رطوبت فراوانی
 به باشد و آب را کی مزاج خاهاش کتر و خشک بود او را انکیزد باه بسیار
 زیادت کند و آن مایه که انرا آب بیشها باشد و آه های بلند و عنبر لری باشد
 از سبب روزه بکند چون از آب بیازی نیاید خوردن کی زود اندر معده
 بفساد آید و مایه شان تشکی کند و نیک تر کرده تشکی بر کند و نیک
 داده کند و خشکیست و باغی جو مایه شان خورد بلدی باخورد لود کرده
 و سیر و بسیار خورد و از سیر کف شین و انکیز خورد سیر را کی ضرر مانع بود
 و سیردی مایه مایه کمتر از کرمایه ها و مایه از میان میسر است و از
 کرمایه ها تر و سخته انکیزد خاصه مک شود کرده و مایه ملون بشمار
 کهن را که انرا معده است قهر بود و عنبر اللسان منفع کند چون سارزد
 حقه کند **سینه زحل** سینه زحل بلیست و او سیرد و خشکیست
 قابض طبیعت بند چون بشیر طعمه خورد و شکم بکشد چون از طعام
 خوردی معده فری بکند اند و غذاش بسیار است و ناسپیکه دین گواید
 طبیعت بند بپخت و به شتر سیرد و خشکیست انرا در رجه و دوم

و به سیردن مزاج معده است بکرمی و سیردی و سیرج قابض تر است خشک
 تر است و آب او معده را قوت بیشتر کند و طبیعت کمتر بندد و جز مش
 بخت تر بندد و دانداش سیرد و تر است انرا در رجه و دوم سیرعالی را کی
 از کرمی و خشکی بود نیک باشد و چون سیرد و با سکر خوردن در زمان انکیزد
 بر سبب جان کنده با با ما ایند کرمی خشکی بشناسند و لعابش سیردی و تر کند
 حرارت بشناسند و از معده خشکی برزد و چون با طین رز و زردی با کرم خورد
 سیرعالی است کین بیشتر کند **سیرمن** سیرمن و سیرد و تر است انرا در
 در رجه و اول تب و یون قان را نیک بود و آب را کی مزاج کتر و خشک بود
 و سبب را و به سیر محرقه را نیک باشد و غذای یکست کپی را که معده
 بود چون سیرد و عنبر یادام بر بندد و خشک معده است بکرمی و سیردی و انرا در
 حلا و تقطیع است و قان را کی از سیرد چکر خورد نیک باشد و می منشر است
 و لی از **سیر کز** سکر را فصلش کرمی و تر است و در سیر کلو
 و قصبه و سس را نیک بود و رطوبت را از وجه لکند و او را انرا در البواب از رز
 و نفع کند سکر کین سبب و تر مانرا در رجه و اول و معده از مزاج است
 و لکن با حرارت میل کند و هم حالانی مانند انکیزد تشکی نیارزد و طبیعت

پس بکرم و خشکیت اندر زجعه دهد و مر و اسند او اندکی قرض و پیوست
 معده و جگر را که از سردی صفت در سینه بود که غرض از آن است
 طراکند و قوی کرد اندیش و ادراک را از اول آورد و معده ای که معده د
 رود کاف و سینه بود خشک کرد اندیش و از ماده مایه کی اندیش و سینه
 کرد آید و طبیعت بنده و قوی من و بر وی اند چون در چشم کشی و جگر
 و سینه را سرد کند و اصلاحش عمر است و سینه را در یک در خشکیت
 و سردی و قوی را از درین خوانند معده و جگر و اینک بود و در غش
 بجهان زد قوی و شکم را و سرد شدن را بلامانرا منفعت کند خوردن یا
 طلاکفی یا حقه صداغ و شقیقه را نیز چون بدنی باز افکند و پیوست
 شدن مشانه را چون سرد کن باز افکند و سردی که از سردی و از
 حیزد ابتدا اعضا و باطن پس در خون حمر را که کرد اند در جگر پس
پس بکرم پلحه کرم و خشکیت اندر زجعه سپهر چشم را نوزاد
 و اندامها را تخفیف افکند و اندر او اندکی قبضیت خلیل فصول پس کند
 و نیز قطعه کند و اندامها را قوی کرد اند و بول سینه بکشاید و ضعف
 معده و جگر را که از سردی باشد منفعت دهد و زخم را فاعی را نیک باشد

و سنج را پیوست بسیار تن بود و سنج نیک تر آنک ملیش پس سید
 باز بود و بوی بول و غرض خوش کند و ادراک را از الحیف آرد و بلغم را سرد
 فرزند و مصر نشین معده است و اصلاحش کرم است و هفت نشین
 است کی پیوست است و سنج بی از وی سرد نیست **سعد** سعد
 کرم و خشکیت اندر زجعه دهد و قوی و تخفیف کند کندی کندی و زبانه
 کی در هر روز از آید و در او هم آرد و لسه را بخت کند و بوی در سنج
 کرد اند قوی قاطع بدوی اندر است کی سنج را خرد کند و ادراک بول
 و طهارت آرد و پیوست سنج کرد اند **سپهر** سپهر را سنج
 معتدل است حرارت و رطوبت و برودت و اندر او قوی قابضیت
 اندک از رطوبت آمیخته دیشی سینه و قصه و سنج را نیک باشد و
 بهما و کهن را و زبانه مشانه و کلی را و عصا نشین تر از اصلش کی
 اندر او تسکین عطش است و جز عصا نشین در چشم کشید ناخنه از جسم
 ببرد و پیوست بول ببرد و از آن آید کند وقت کار و مایه کرم شکست
 و آرد و سزگش بوی کحل و کند پای ببرد **سوسن** سوسن کرم
 اندر زجعه و دم خشک اندر اول علمها و سپهر را که اندر معده بود بوی کند

سئل عن منفعه كبد وقت الدم ورحمها وادجوزها ما كلكه جرب ونبه فابش
 بكنه وهاكس وى كلكه كلب الكلب دانك باشد و سئل ادجوزها كلكه
 و صمغ عربى و كبريت و رب التين و سمازك و شراب حشاش فرار كبرى
 و صمغ شريف زيشما كند و بدل از و شراب كند و كلكه و كلكه و كلكه
 و كبريت و واكن و بصل و آبش و زحشر كند و ناخته برون و كبريت
 انبازد زجه و اول بقول جالينوسين تتر ليزد زجه و دوم **سولان**
 سولان خوابى پسر خون و خوابى پسين كنم و خشكست انبازد زجه و
 سيم و جوز سحر و نبيت مالى پست انبازد و جوز سيمى با زنگى لسو و نا
 سوز كند **سپنجين** سپنجين كنم و خشكست انبازد زجه و سيم
 كنم و حب الفسخ را كشتا جوز ان جها زدن مسك باش را انكبن انبازدى
 و كوزك را انبازد شك بگشك و سزده تا سوز كند و زيشما كلى دى سيمى
 رود بنيسان **سوزجان** سوزجان كنم و خشك انبازد زجه و
 دومين قول بعضى از طبیبان و بعضى كويند سيزد و خشكست و داسيل
 بوس سيزد بيش است كى بزد زجه و بيشانند و داسيل خشكست است كى
 تسخ عصبان كند و سوزجان سنج قنالت با بزرگى از وى بن كنند

سوزجان

و سوزجان سيزد سترين را منفعه كند با ميدان كى باور دند و زيره و زنجبيل
 بكان بن بدش و خاصيه زنجبيل است كى زيشما و كهن را خفيف كند نيك
سكبستان سكبستان سوزد و سست انبازد زجه و اول طبيعت
 تر و كند از او و سعال كى از حرارت و خشكى بود بنشانند **سيدر و تتر**
 سيدر و تتر كنم و خشكست انبازد زجه و دوم جوز كى از بن سيرا فند
 باز كند و جوز ش و اسپر دانك بود و قوتش جوز قوت كهن است
سباطل سباطل از وى سندر و پست كى مانند خطاطها و خمر و خمر
 بكامند و كنم و خشكست انبازد زجه و دوم **سپنا ملى** سپنا ملى
 كنم و خشك انبازد زجه و اول اسپهال صغرا و سوزا كند و اول
 قوز كند انند و خطاطها و محترق را ببرد جوز كى و خارش تن و جها را كامند
 و اولاحش سكر است و هفتين سكر است و سوزن بخار وى در دم
 سنبكست **سمنه** سمنه كرمه پست انبازد زجه و دوم خشك انبازد
 د زجه و اول و انباز وى بطوبى فضليت انبازد باه بيق را كند
سجسفيويه سجسفيويه چانه و است كنان ما ش مختلف طبعش
 جوز طبر و كرم سيمه كنم و خشك انبازد زجه و اول و جوز كرم سيمه

سوزجان

و اندر شیر کشک و بز کف منبذ **سپید آب** پس بر آن نه
است چون بر ز قطن ناپسید لکن شکلش بدوست **کرمیت** و خشک
اندر زجه اول **اسهال** کند **علمها** پس در آن روز چون قلع
و لوق و از وی روغ یک بنند **و انند** زاده هر از سیدی بگازند **شکات**
شکات پس در وقت است اندر زجه اول **و جنس** است از اجناس قطن
و اندر آب سال ترسیل کوها یا بکند **و فعلش** بفعل قطن تر نیست لکن از وی
لطیف تر است **تر** را فریه کند و انند شوت ماه بقر ایند و اندر می بین
و من طوب را بدست **ه ه ه ه ه**

باب **التشیر**

شعیر شعبین پس در خشک است اندر زجه اول **و انند** او
جلاست **و آبش** سردی و تری کند اندر زجه دوم **مهم** است همانا شود کند
اما از بهمانا کی از لاله و کزی خیزد چون تب غت و محسوسه و طبقة
سپاده باین خوردن **و اما** از بهمانا کی از لاله و پس در خیزد چون مؤظبه
و تب چکانه و صابونی با او بوست **بخ** کز فیر و بوست **بخ** زان میانه پس
با اندی بلیل **و تب** شطن العت را با سیک انکین طربند **و با** با سکر **و جو**

برهنه

نرسند یا سندا بند شمشیرهای و اجازت از یابند آن در هر میخی نیست کی
او موافق تر از دیگر جوهاست **جو** را آب برین چنانکه کج برسد و این
جو بر مندر اعلا بیشتر است و طبع کدره و سرد است **ان** برین که اجناس جو
و پسند طبیعت بر کز کند و فعال و انیک باشد بر وسینه و کز کند
و میخان صفر را در **شک** **سک** کز و در وقت انند
در زجه اول **اما** ستمای کی از سردی بود بکشاید و آبش حصن را سلاکت
و اما سی کی بر اطراف بود از سردی و اور لخته باین خوردن **و می** کز
حسیر او است **ان** نبات غذایش را در او بیشتر نیست **لکن** از خلطی کی از خوردن
عزلیه و قحاح بود **و انند** بجاه بیقر ایند و طبیعت تر کز اند **و اد** زان
القول آرد **و جو** مشر انند مزی زیادت کند و آنرا در زان بول کند **شبت**
شبت کرم و خشک است **اندر** زجه دوم **اما** ستمای پس در آن بر کشاید
سرمای سی **و خسته** اش بلغم کز در آورد و صفر را بسوی اند **و رو** غش با در ما
ترافند **و انند** بجاه بیقر ایند و طبیعت تر کند **و خاکستر** تر نشی را کی
زیره را از روغ شود **ان** در خوردن تر او فستانی خاصه آن نشی کی انند عمیق
و منفعلتر نشی زود گانی تا بود **و مصل** نشی پس است **و اما** لاجرا آب در آنه

علمها

برهنه

و هت تر تاوه ترست: و ستر ی ازود در **سنگت شوفیر** شوفیر
 کرم و خشکست اندر د رجه و سپهر: نفع بشاند و حب الترع و کرم را
 بکشد چون سکنجبین و صخری: و آنخ و ترص و مکک را ببرد: و آن علت کی
 پوست باز افکند: و تب همانه و انصاب نفس را نک باشد و اد را بولد
 حیض آرد: و زکامی را یکی از سردی بود نیک بود چون زین که از کب و سوزش
 د از بند خاصه مدبر: و اگر در بدن سبک از و غیره در خم و موام را
 سرد کند: و کوبند که اندر شومین جنسی بود **شاه دالاج**
 شاه دالاج است کی از وقت کنند: و او کرم است و خشک اندر د رجه و
 دروم با د مابرا و سدی خشک کند: و چون بسیار خورند صداغ آرد:
 در د کوش بشاند که آن بکند خاسته بود: و چون بد و ستر شوی سپهر
 بزد: و در و غش تر کار کوش بکشد چون زکام و حاکمی: **شمع**
 شمع میانه است میان گرمی و سردی و تر و خشکی: و اندکی بگری
 میل آرد: و او صابنه و همه در حدی است و آرد از مای کی نفع افکند:
 و اندر وی اندکی خلیست **شکاع** شکاع کرم و خشکست:
 اندر د رجه و دروم: و کرم را سود آرد و حیض باز آرد و حبل احفا

فلهم آرد **شش پیا** شش پیا معروف بفاسر سسپیت
 و او کرم و خشکست اندر د رجه و دروم: اد را از البول آرد و حقی طحال را
 منفعت آرد و خلیل کند: و هت تر تاوه ترست **شفتابوق**
 شفتابوق و حبسیت: کوبی و سستانی: و اندر او چاکست و خلیل
 و خاصیت وی است کی موی را سینه کرد آرد: و زینش مای رشت را
 پاک کند: و آن علت تاکی پوست با را افکند اصل بزد: و عصا آنست
 اثر مباد و شش چشم را ببرد و معز را پاک کند چون بیسی با افکند
 و بخش چون بخاید بلغم را اصل بزد و معز را پاک کند و حیض را آرد
 چون زین تر کیرند: و او کرم و خشکست اندر د رجه و دروم:
شاه ترخ شاه ترخ کرم و خشکست اندر د رجه و دروم: و کرم
 حار تر است منفعت کند چون آبش خورند تا مبرد و سبک صبر و اد را
 البول آرد: و سبک اندر جگر بکشد و معز قوی کند و پاک کند: و آن
 و هت مای که در آن منفعت کند: و معز ترش نشانه است: و هت تر تاوه ترست
 و ستر ی از آرد در زین سنگت **شجره مکر** شجره مکر
 کرم و خشکست اندر د رجه و دروم: و کرم را سبک بکشد: و

خاطرها و غلیظ را بترد و لطیف گرداند و کشند و جلیل افکند و همچنین
عصان نشین در گداز معده بکشاید و خوردنی اندوی در بند چست بگم
فراوان آوردن کند و کز با انگیزد در چشمه کشند آب را که اندر چشم
می آید بیورد کند و خوردنی با زانکه به معده را پاک کند و کز بر شکم
طالاکند شکم را اند و کوزک دل بکشند و همچنین کز بر کز بند و انداز
الحیز آن در خوردن کز بند با خوردن و در او بعلک و کلف و سخی سپرز
بیورد کند چون با شکر چند در سینه از خوردن **شیر**
شیرم کز دست و خشک اندر آخرد زجه و سیر و او چسبیت از
اجناس بیسوع اسپهال بود او با غرکند و کز معده دل را بکند
و اندر او قسیت و پیوی و اسپهالی قوی کند و او را شیرین است خورد
بیسوع اسپهال را مسفت دهند و کوی را کی قوی بود تا آنکه اندر شیرین
خیز نیست و بهتر از آن بود که از نصیب خورد و کز با شیر خورد
و تنک و سبک بود و پیوی اندر نوشنه ماند و آنک بصل این بود یعنی
کی غلیظ و کیت زنگ باشد و خطها بر او کشید آن شیر شرمی است ضرری
عظیم از خوردن کزب و معص سیر معده را بکشد و کوی کت و را خوار کند

خوردن تا یکی بشار و یکی اندر شیر عکاند و اندر سرد و پاعی آن شیر
ببیزد و دیگر شیرستانه باز جای کند تا صندش باز آید پس آن شیر
ببیزد و آنرا و اندر سیاه خشک کرد اند و چون خوارند کز خوردن با آن
و زان سیاه و زین و کز مکی و سیاه خوردن آن صندش باز آید
و کز کپی را خوار کرد از کز قوی باد و بد باشد کز کز کز کز کز
سیک بدخ و اسهال است کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
منفعتش بسیار شود و اسپهالی یک کند و کز کپی را دهی کی اسپهال
باشد پس چون شیرین در زوجه و خشک کرده باشی سه روز اندر آب
کاسپی و زده و زان سیاه آغازی پس آن عصان بگری و خشک کرد آن
بعد از آن کی از ناک بندگی و سیاه و زرد و صندش اندکی باوری آمیخته
باشی کی مسفتی را از پیو معنی عظیم تر آید و اسپهال آب کند
شیطنج شیطنج کز دست و خشک اندر زجه و سیر
و جع المفاصل و برص و تنک و همه علمتای سیرد را بیورد کند **شجره**
البوق شجره البوق سیرد و خشک است اندر زجه و اول کز حله با
شاه فرام آید و آن علت را که پوست باز افکند پاک کند چون با شیر که

بود و چون بویست از آن یکی و جراحی آن باز بود و بنای آن فراموش آرید
 و بیخ داری دیگر نیز کار نباید بدان **شادخ** شادخ سبز و
 خشک است اندر در زجه و دوم و فاسد است سبز و خشک است اندر آخر
 در زجه و دوم و ریش چشم را سود کند و در شی بلکش و اما بسیار گوهر را
 کی در چشم را سود چو در سبک و خایه بستر شی و در چشم کشتی و بستر
 آنکند ز خون را چو ز خون بد و بن سینه ط لاکند پاک بود و چو ز بسیار
 تا چو ز کرد شود آن ز شمانا کی گوشت زیاد است بود ز ریشه شود کند
شب یمانی شب یمانی مضر در زجه است و چو زان بیوی کار
 کارد و از زین سیر و در ناک کی بی چند سخت کند **شعر**
 شعر آنک بی حخته بود لطیف و شیرین کند بقوی سخت و در شمانا
 زشت تا پاک بزه کند و پوست و خون بگذارد **شیخ** شیخ
 بهتر شود شی بود و آنک رگش با بسیار زنگ و مزاج گرم و
 خشک است اندر آخر در زجه و دوم و اندر اول لطافت است و تلخی بدین
 مکرر و قطع کند کرم و حب الفزع را بیاورد چو ز خون بدی ازین
 بی پوزند و خاکستری تر با ریت و زعفران کادام تلخ بر کرد تا لب طلا کند

منفعت

منفعت کند و این نیز بخ ط لاکند ز موی بر آید و مسامه افراخ کرد کند
 و زخم کرم را نیک باشد و تخم سبز کرم و حب الفزع از شکم
 بیاورد **شعر الغول** شعر الغول کرم است و کرم و خشک است اندر
 در زجه و دوم و تر و صومک و همان مایه بلغمی که زان شود کند **شنگار**
 شنگار کرم و خشک است اندر در زجه و اول خنان ز کسان چو ز مایه
 و زوغی و کوی و تر و لغی و نیز ممد ز شمانا کرم را بر سیاند و چو ز
 سبز که بر ناک طلاقی منفعت کند و کرم با زان در زجه در مند و اول
 بیان شی چو ز کوی کوبند **شوکه المضریه** شوکه المضریه
 سبز و خشک است اندر در زجه و اول و نیز قابض است خفیف کند
 ز لسانا سود دارد و اما سبک و معتدله را چو زان کرم را زان بر افند
 و در زدن بدان بنامند چو ز آب بپزند و مضمضه کنند بدو و بچسب
 ز شمانا بر سیاند **شوکران** شوکران سبز و خشک است
 قتال و مفل اندر آخر در زجه و چهارم **شل** شل فالج و لغو را
 و استرخا و عصب را نیک بود و کرم و خشک است اندر در زجه و دوم
شاهسرم شاهسرم صمدان باشد باری و نجان و او کرم

منفعت

بود. و چون بیست از یکی و جراحی تان بد و بنای فراموش آرد
و بیخ داری دیگر ترکان نباید بدان **شاخ** شاخ سپرد و
خشکیت اندر د رجه دوم. و فاش به سپرد و خشکیت اندر آخر
درجه دوم. و ریش حشر را شود کک و در شی بلکش و اما هماد کرم را
کی در جنم باشد چون سبک و خایه بشی و در جنم کشی. و پس
انگند خون را چون خون بد و بن سینه ط لا کند یک بود. و چون بیاید
تا خون کرد شود آن ز شمانا کی گشت زیادت بود رسته شود کک
شب یمانی شب یمانی مقصد از د بخت. و خون از بی بار
کند و از رین سین. و بدای کی می چند بخت کند **شعر**
شعر آنک پیخته بود لطیف و شیرین کند بقوی بخت و ریشما
رشت تا پاکیزه کند. و پوست خون بگذارد **شیخ** شیخ
بهر شردشی بود و آنک رگش با بساید رنگ. و مزاجش گرم و
خشکیت اندر آخر د رجه دوم. و اندر اول طافست و لخی بدید
مزد و قطع کند. کرم و حبت الفرج را بیاورد چون خون بدی این تر
زیورند. و خاکش تر باریت و روغن بادام تلخ بر در کسب ط لا کند

منفعت

منفعت کند. و این ترخ ط لا کنند و ز موی بر آید. و مسامه افراخ کرد کند
و زخم کرم را نیک باشد. و تخم کرم و حبت الفرج از شکم
بیاورد **شعر الغول** شعر الغول کرمیت وی و خشک اندر
درجه دوم. و تر و صمک و ایمان بیا و بلغمی که زان شود کند **شنگار**
شنگار کرم و خشکیت اندر د رجه اول. خنان بن کساید چون با سه
وز و عن کوی در اولی. و نیز هم در شمانا کرم را بیاید. و چون تا
سپز که بر یک ط لا کنی منفعت کند. و کرم با از رین در سندا و اول
بپان پی چوب خون کند **شوکه المضریة** شوکه المضریة
سپرد و خشکیت اندر د رجه اول. و نیز قابضت. لطیف کند
زلهما تا شود در اند. و اما پس کرم و معتدله را خون را کی از رین تر افتد
و در د بدن بماند چون آب برسد و مضمضه کنند بد و و بخش
ز شمانا بیاید **شوکران** شوکران سپرد و خشکیت
قتال و متلف اندر آخر د رجه چهارم **شل** شل فالج و لغوه را
و استرخاء عصب را نیک بود. و کرم و خشکیت اندر د رجه دوم. ع
شاهسرم شاهسرم صمغ از باشد باری و در بخار. و او کرم

منفعت

و خشکست اندر درجه اول: و بعضی گویند بیزد و خشکست اندر درجه
 اول: و تخم سبزی کندا سه سال مری را خاصه کی بزبان کشد و بزغی گل
 قرار گیرند و با آب سرد بخورند: و حاکم کز و خشکست اندر
 درجه اول: و سبب دماغ کشاید **شاه بانو** شاه بانو گرم
 و خشکست اندر درجه دوم: و دروغ خلیجی کند لطیف: و جگای سپیش
 نفع را و جان مار را کشاید از زخم: و لعاب را کی از دماغ کوزگان آید
 شود کند چو زین سپیش از زخم: و سبب علی کی معر را لغدان در
 اندر شود کند: چو قلع و لغوه و صرع و سپیش **شیلر**
 سبب کز و مپت و خشک اندر درجه دوم: و اندر او جلاست
 و خلیل کند: و علتها پسند را شود داند

باب

صنوبر حبه صنوبر سعال را کی از سپندی بود سود کند:
 و طبیعت را کافور: تا اخ اندر سینه و شش کز آید بیز و زلف کند:
 و اندر ماه سفید واد را ز بول آرد: و پوست داند صنوبر زبهارا
 فراهم آرد کی از سوختن آب کز خورد: و چوب صنوبر در درجه اول

بود کند چو ز این سپین که سبب و سبب مضممه کشد: و خاکست خوب
 صنوبر منوره و تخم را از کمان چشم باز بر و ماند: و پاک چشم را
 کی پوشش کز آید بود و خوردن شک نیک باشد کی اشک از وی بیزد
صفت صنوبر گرم و خشکست اندر درجه دوم: و با آب مابز آید
 نیز و نفع بشکند: و سبب سینه از سپندی و زان کوز آید و معده قوی
 کز آید و بوی دین خوش کند و خردن همان میباید واد را ز بول و
 طم آرد و بص قوی کند: و سبب کز کز آید: و سبب آرد: و سبب آرد
 کهن سبب کز آید و سبب کز آید: و اصلاح کز آید: و سبب کز آید
 و سبب کز آید: و سبب کز آید: و سبب کز آید: و سبب کز آید
 چسبی از و بزرگ داند آرد: و فعلش و قوی تر بود: و این کز آید
 بود بود: و آرد را ز بزرگ کز و خشکست اندر درجه دوم: و سبب کز آید
 و زرد گانی را کز کند: با دما را کشاید: خلطها لطیف کز آید: و
 چو زبسن که بیزد آرد و داند آرد کند **صمغ** صمغ خلطها را
 پاک کز آید و داند و هارا اصلاح با آرد: و قوی را زیان کند: و اصلاح
 اندر رویت: و سبب کز آید: و طبیعت بنده و سعال و سحر را

شود کند و کرم و خشکست اندر اجز درجه و اول **صندل**
 صندل سبز و سفید بود: و سفید بمای کرم را شود جگند: ضعف
 معده و سفالی را کی از کرمی بود بنشانند: و او سبز در خشکست اندر
 درجه دوم: و سبز کرمی که سبز در خشک اندر اجز
 درجه و دومست: خلیل اما بر کنگ: و سبز خلیل اما بر پیش کند
 و سبز و صداع را در حنف قاز اندر بنمایانند: و ضعف معده و کرم را
 بطلی و خوردن یک بود: و کرمی اندر کرمی مابین سز طرا کند در خراب
 بر اندام افکند: و سبز سبز در خشکست اندر درجه و اول **صبر**
 اندر صبر صغیر معند است و قوی و سهل: معده و سبز را از بلغم پاک کند
 و تخمین بند کشایمان را نیز و سبز از جگر کشاید: و سبز قوی که کند
 چون در چشم و با دیگر خشمها میاید: و اسپا فل تن را صبر کند: او کرم
 و خشکست اندر درجه دوم: اصل اجز مغلیست ثقلها و مجتمعا را از
 تن سبز و کشک: و نافع تر از ویست وی شکم و معده را: و نایب را هوای
 باز کند و زینها و عیس را بر هم آرد: خاصه آنک اندر کرمی بود
 و خلیل کند آن اما پس از آنکه بر جهاها باشد: چون در زاب بگذارد:

بر او کند

و سز اول کرمی: و همچنان اما بر چشمها و سوزانها و بینی سز: و اسپال
 صفرا و زطوب کند: و سز نوری از وی که سفالیست قادی و مثقال: و سز
 کرمی را کی اندر اسپا فل تن علی باشد کما قبل بیامیزد اجز کرمی را از سوز
 و با کرمی اجز کرمی دان بود: و سز کرمی اندر معده با اندر جگر علی بود
 کما مصلحی و کرمی بیامیزد: و هر خلطها و بند را از معده بیاورد و مغز را
 از فضلها و مجتمعا و از کله پاک کند: و بخار را کی بر سز شده باشد
 ببرد: و از بخار کرمی سز می شود: و مع کرمی چشم پاک شود
 و زو سزای تیر کرمی اند: از اجز کرمی که از کرمی و لطیف بدارد
 عصبه و مخوف تر سز می سز فضلی که اجزا اندر بود پاک کرد: و سز
 سپه کرمی است: اسپا طری است و او هم سز صبر میاید: این جنس
 همچنان سز و نوری صمغ: و زنگنه زرد قام بود چون صغیر بند و خوشتر است
 و سبب است و چون نفیر است و سبب زنگنه سز پاک جگر کرد و سز
 بیوی زوغ: و دیگر صبر عسری باشد و زانوی بود: و دیگر سزهای
 و اندر او خیز نیست: مضر است منفعته: علامت آنست که
 سپاه بود زنگنه سز می سز: و بیوی سز است: و از زوحی بود: و او صد است

اسپوطری تا و او را اندازد از و نباید کرد **ک** و بز اسپوطری در کت
 نباید کرد و چون اسپوطری نیاید عکس و اندازد کت ما و کت ما باید
 خورد و نه اندازد سبز ما و سبز کت که چون اندازد و وقت ویرا است عمل کت
 بواسطه آرد و معتدک را سخت نیاز کند که خاصیتی در آرد این کار را
 و چون خدای کی بصلاح آورده بود با کل و مصطکی و نقل بیامین قاضی
 نکند و سترتی از و مفر دسپه پسیت تا دودانک و واد از و از بودیم
 تا به مشالیت و صبر هت حیرت است که است عمل کت که چون آب افادیه
 بنشیند با شکر چنانک بد کت جای کت میزد و سترج نان تن باست عمل هت
 بود و سترج کت بود قوتش ضعف تن باشد و مغشول بن قوت خویش
 بسیار تن ماند **صوف** صوف چون سوزانند شمان احشاک گرداند
 و پوست را بدت را خورد **صدف** صدف چون سوزان حشر را
 روش کرد اند و سپیده از حشر سوزد و گوشت صدف چون مال کت
 بگو بند و بز کار کلب کلب نمند سوزد کت و کت با نظر از بیامیری و
 جای کت کی خوی کی موی سزا بند است موی سزا از الجامع کند و کت
 با سپر کت گاو بیامیری و بز شکم طالکی استسقان اسود کند **صابون**

صابون
 صابون
 صابون

و صاحب صرع از و ستر و روز مقداری خورد منفعتی عظیم تا بند و از و
 و خاصیتش است که آجیش و کت و ستر حجامت را بند و مصر نیش روز گایت
 و اصلاحش کاشاپست و آن هت کت در آن تن بود ستر تی از و سپه در
 پسکت **طباشیر** طباشیر اسپمال مری را نیک باشد
 تشنگی بند و کت کت از صفرا بود که اند معده رخته بود بر آرد
 و شمهای کت را و خف قاز و قاع را و او ستر و خشکت اندازد رجه
 دوم: مدهت مهای تیر را اسود کند چون با آب ستر و ستر خورد
 و طبیعت را از اسپمال صفرای بند چون نایها را قاضی خورد
 حرارت جگر و خفقان بند چون با آب نای خورد و قاع را خورد
 بیامیری کت قاندر میان کت بند و خلقه و در جگر مری را کت از کت
 خرد نیک با مقلد **طالیشفر** طالیشفر کت و خشکت لته
 در ججه در دوم: خلفه را و دیش رود گالی و بواسطه و خوی را کت اند
 آید بند و او خوش بوی و لطیفت مفر داند و در از کت و هابکار
 برسد کت شکم بند **طرفه** طرفه ستر و خشکت و جو
 طلا کند ستر کت اما اسپمال کت را اسود کند و کت بر بند و با است

مقصده کند دزد بد آن ساگر کند. و کت آن شراب کی ایند و بر گز خفته
 باشط طلا کند سبز را بان جای سزده. و او سز دست و خشک اندر
 در جبهه را اول جلا کند پاک کرد آندی جفیف کی در نماند. و ایند ز
 قبضیت از آن قیل در سبز را سوز کند چون سزک و جوش سبز که
 بپزند و بر جای سبز طلا کند هم در دست نشاند و هم آما بر روی سز
 و خاکستر تر سب جفیف کند سخت و جلا کند و آنله را سوزد از در دست
 نیر و گوشت تر سب کز سخت کرد اند. و میوه را در احسن مانع گویند
 سز و خشکیت ایند در جبهه و در مو خونی را که از در آن سزده. و
 اما سبز را سوز کند چون سز که بپزند و بر او طلا کند. و این سوز
 مانع و مانع. و حضرت شریک کی کز آورد. و اصل احسن کز است
 و از بهر کی سزک پاک باشد. سز بی از در دست سکت **طرا نیت**
 طرا نیت سز و خشکیت ایند در جبهه و در مو. طبیعت بنند و خون
 باز کز در جوش یا شیر جوشانند و آن قافله ایند و کافکنند و خون سز
 از در دگانی سز **طلاب سز** طلب سز و تر سب
 ایند در جبهه و در دم. اما سز که بر نشاند چون سز او طلا کند

طرا و قافله از
 سز و تر

سز سز کان سز است. و از و سز بی در دست سکت و سز سز
 باغی و کز سز در از در چون تا نیک آن کز سز خورد یا با آب را زانه
 سز. یا با آب شاه سز **سز و سز** غزب را سز بی سز خوانند
 پوستش خشک کرده و سز سزده حرکتها را سز دست از در. و کز کز
 ایند کز ز و مانده سز سز غزب کند سز سز. و نکاز کز سز ایند کز
 او ماند و کز و خشکیت کز پوستش سز و خاکستر تر سز کز
 از سز بی سز. و ایند از در سز باشد او را بود و سز خوانند
غزب غزب سز سز باشد. و او کز و خشکیت ایند در جبهه
 اول. و سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز
 سز کز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز
 فتور کاهانا **غوشه سز** غوشه جفیف از قطن. و
 سز و تر سز ایند در جبهه و در دم. قوچ از در و نخ و عدای سز
 و محمد بن کز تا کز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز
 سز سز کز سز. و از و سز سز سز سز سز سز سز سز سز
باد

سپید نسیق معتدلت خرازد و رطوبت و بسوی نفوس
 دل کند و از چکن و سبزه کشاید و سنج زطوبت بود لند سپینه
 بزاف کند و یکی ممانه و کلین را مک باشد و اندر راه مغز ایک
خل خل ترست و او کز ماست و غلظ لند معده بسیار
 بماند و کلمه بیزد و طعام اندر فر معده بکارد و می آرد و بزک
 طعام بکوان بزد و شرف را بید کند و سبزه چکن کشاید و منسج کز
 آرد و آب بزک بین قان را مک باشد کز از سبز آرد و روشای جشم
 سز کند و در کوش پیش اندکی از سبزی بود و در غز تر بچین کند
 و این بچمان سز بند و اندر کوش منبد بالکین و در کوش پیش اند
 و خوش قوی تر از بزک و از نش و قوت تغلیل داند قوی و نهک
 سپاه تا و نش را بپزد چو ز ما کدر کوی و اندر کز مابه طلا کوی
 داد را بول آرد و چون تر بپزد و غز بند و آبش را میک انگین
 خورند بی زایا و زدی دند و پوست تر و سبزه را مع کند از همه
 سواقر و از عی قرب **فویسج** فویسج بود نه است و او کز ماست و
 خشک پنه جنب است کوی و جو بیازی و پستان کوی را

نصف از راه و ک
 و کوش و کوش

کوش که اش صغیف باشد و کسی کی ذرف باشد شمان سوز و در کاش
 و کوش مسعت کند اما در ذکد خشک تر و کز تر است از کدر در سحر
 پاک کز آید و نعل کز در دست و معده است و چون خداوند بویا
 نین سوز در خشک کند **کهنوا** کهنوا ماست و خوشکست
 اندر زنده و اول کز حوض و بویا سبزه کز کوی سبزی ان بر سلفند
 و حنف قان را بپزد چو یک مثقال از او با ما و در همه طکی بخورند و در دعه
 نیک بود و ما را مای را مع کند کز ان سبزه معده می بیزد و چون سبزی
 بر سوزند معن را قوی کز کند و نه بپزد و سبزه کز سبزه سبزه
 با صمغ کز در همه سبزه و کز و در کز نیا و کند و عود و مویا
 لطیف کز کند و بویا و بوی را مع کند و معن و دل قوی کند **کبیرا**
 کبیرا بزی بسیار از او ماست کد و تر را سبزه کز کند و ممانه را کز
 و اصلاح و کوش ماست و کوش سبزه کز بود و کز ماست اندر زنده
 اول معتدلت سبزه کز کوش کز کز ماست و سبزه را و معن را نیک
 و در سبزه ممانه بپزد و طبعش و طبع صمغ عذری کز کست و کز ان کز سبزه
کافور کافور سبزه است و خشک اندر زنده و سبزه کز کوش

حزق بیسای و باسین و خانک سبزی که خنک است و خنک است و با سادج
بسیار از آنکی ز عاف باز کرد. و صداع و بیگانه های کز مر را کی بلند است بود و اند
ممتن بود که از چو سبزی باز افکنند یا بنویسند تا کسین. و دل را کی از کرمی
ضعیف شده باشد قوی کند. و چو زنجبیل و جگر و معدیه کز مر صماد کند
سیر در آن. و چو زنجبیل و زعفران که کز مر شده باشد طبعی کند بسیار
و چو زنجبیل و زعفران و شوت جماع بر د و کلی و مثانه را کسین در کز کند
و میان های بدل از ایندین جایهای کمتر. و چو زنجبیل و کز مر کند خول بر
و چو زنجبیل و صمادگان بنده های کز مر را سوز کند خاصه بیماری بار کز
و محرز نه را. و چو زنجبیل و کز مر را قوی کند و ماده از وی ریزد
کند. **کبابه** کبابه کلوی را صافی کند و اند و اند و اند جماع
بفراید. و مصلحتش بسیار و دگرانی بود. و اصلاحش بسیار است. و بهتر است
تین بود است. و شکر بی از وی در نمی فهمت. و او کز مر است و خشک
اند در چو رجه و دور. و سیدد از او را بهای شکم بکشاید و او را تا اول آرد. و
سنگ را حایه و کلی بیان در دفع را سوز کند که از رطوبت بود و شکر
باز کرد. و چو زنجبیل و خردلی او بگاز بنده لذت جماع بفراید.

تاسم / با و ج

خاصه کی با عاف و قز حا بود **کندیش** کندیش کز مر است و خشک
اند از آن در چو رجه و سیر. و اندر و سیر کز مر است و جلا کز مر غلظت و ملک
سپاه را سوزد و دیگر ادیان خیر آرد. و کز مر از ایندین کز مر است و آرد
و کز مر از ایندین کز مر است و بعد از کوفته عطسه انگیزد و او آرد از مس
و تالیست آنرا کی نیکو است عملش بداند کرد **کبریت** کبریت
کز مر است و خشک اند در چو رجه و سیر. و او سبب ضدی کند با هم کز مر است
کی زنجبیل آرد. و همه کز مر کز مر و لطیف است. چو زنجبیل با تین یا تین یا
بلخند و یا تا اول کز مر کز مر و مانند نیک بود. و زخم و سوزش را
سبب کند. و او از سبب کوفته بود. و سبب و زنجبیل و سبب. و همه
زهرها را سبب کند چو زنجبیل بسیارند و باشند. و او کز مر و او را تا اول آرد و زنجبیل
سبب. و کز مر بسیارند و اندر است و سبب که و انگیزند و سبب صراط باشند
و زنجبیل و کز مر و کز مر همه را کز مر و زنجبیل کز مر آرد چو زنجبیل کز مر
از زنجبیل با کز مر از زهرهای کی آنرا منفعت آرد. و اسبیطا طالیس
حنز کف کی کز مر است پرخ خدا و بد پخته و کز مر را سوز کند چو زنجبیل
باز افکنند. و منفعی عظیم قاید چو زنجبیل کز مر باشد **کادریوس**

۱۱۰۰

حزین بیاض و باسین و رخا ک سبز که خن ملخ خشک همانندش و با باد خ
بسی میماند فکری ز عاف باز کرد و صداع و بیانه های گرم را که لبند سبز بود و اند
مدت بخورد از در چوب سی می باز افکند یا بوی باز کسند و دل را که این گرمی
ضعیف شده باشد فوری کز اند و چون بی چکن و معدله گرم ضما د کسند
سوزد از د و چون بی زعفران کسند و بزدی که کز شده باشد طلی کند یک کسند
و چون بخورد بی زعفران شاند و شوی جماع بزدی و کلی و مشابه را پس در کز کند
و پیمان قهای بناد از این در چاهای کسند و چون بسیار بوی کسند خوب بزدی
و چون این در صمد با کان بن بد های گرم را سوزد کند خاصه بیماری بار کد
و محرز قد را و چون لبند کله ها کسند چشم را فوری کز اند و ماده از روی بوی
کند **کتابه** کبابه کلنی را صافی کز کند و ایند از جماع
بیشتر آید و متصل تر سبز و دگانی بود و اصلاحش اینست و بهر ش
تین بوی تر است و شش بی از وی در نه میست و او کز پیست و خشک
لند در نه و دوم سپید با فزونی با شکم کسند و اد را تا بول آرد و
سنگ را حبابه و کلی بیان د و کلاع را سوزد کند که از رطوبت بود و شکم
باز کرد و چون بخورد و خردی او بگاز بن بد از جماع بیفزاید

عالم با دارو

خاصتی با عاقر قرحا بود **کندیش** کندیش که پیست و خشک
لند از در نه و سیم و انداز و سبزی قویست و کله کله غلط و مشک
سیاه تا ببرد و در کزاد از حیض آرد و کز از و اندر کخی ز بوی آرد
و کز از و از در بی بوی کز کند بعد از گرفته عطسه انگیزد و او از در او صفا
و تالیست آنرا که نیکو است عمل الشرب اندازد **کبریت** کبریت
کز پیست و خشک اندازد در نه و سیم و او سبزی صدفی کند با ماسر جانور
که ز سبز آرد و همه کس بی گرم و لطیفست و چون از آب تر باقی با
با خد و با با بول کوزک بر کن بد و زمان نهند نیک بود و زخم سرد است
سبزی کند و او از سپه کوزه بود و سنج و زرد و سپید و همه
ز بهر با این کز چوب بسیار بند و با شند و او کز در ادانگ از در خورند
سین و کز بسیار بند و بند زیت و سبز که و انگیز کسند و بی بر صراط لاند
و بی سبزی به و کز و کاشش همه را بوزد و ز بوی کز در از در خورند
از در خورند با د کرد از و های که آنرا منعت آرد و واسطاطا لیس
خبر گفت که کبریت سرخ خدا و بد پکنه و خنان را سوزد کند چوب سی
باز افکند و منفعی عظیم نماید چو زدن گلو یا شند **کما در یوس**

۱۱۰

کمان ز یون کوهت و خشک اندر درجه و دوم و اندر و لطیف فضل را
 بسز در پاک کند و سبک کشاید و محقق سپرز بسز و ادران بول حمیرا نذ
 و اما پس سپرز بسز چو از آب کی و با اندر و جو شانه و خشک غی رسد
 باطل لکنه **کافطوش** کافطوش کوهت و خشک اندر احز
 درجه و دوم و اندر و لطیف کز کند فضل را و سبک در جگر
 و سپرز کشاید و ادران بول و حوض آرد و بی قالی گمان سپرز بسز
 و حر اجتهاد هم آرد و عروق انسان آید کند و هم پس بول را و وجع المفاصل
 و در این شش و کلی ران یاز کند و اما لاجش مصلی است و بهترش
 تا در تریست و شش آرد و در سپرز کوهت است **کشت بر کشت**
 کشت بر کشت کوهت و خشکیت اندر درجه و دوم و لطیفیت همه
 علتها و سپرز را بسز کند و بجمعه و بسز ک اندر گمان آید چو سلیت
 و جدا ناز **کسیلا** کسیلا کوهت و خشک اندر اول درجه
 اول و لطیفیت تر را فن به کند و معک را در باعث کند و قوی کرد کند
 و رطوبتی و باغی را بسز کند **کسیک** کسیک کوهت و خشکیت
 اندر درجه و سپرز بسز است تشنگی لکنر و کوهت و بر صرا بسز آرد

کوهت
سوزان اول

چو سزا و طرا لکنه خاصه با شیطرح و انگیان **کاخ** کاخ
 کوهی نیست و انک از ز کوهت و اندر حن شیک پس فزاید و قوی تر کی
 حن الحزوت و سپرز نیست با عدلک و ادران بول آرد و در شش کلی
 و مسانه بسز **کرمانج** کرمانج کوهت و اندر آب جگر کوهت
 و کوهت کوهت **کنز** کنز کوهت و صمغ
 حن شقیست و در کوهت و اندر آب جگر کوهت لکنر انجا انگر کوهت از انک
 الحان مابن نیست و او سپرز و ترمسیت فی آرد باستانی و طمش فی است
 و چو ز با سنگ اندر غی زنده با آب کوهت با انگر فی آرد و کوهت
 بیامین بد قوت او قوی کرد کند **کرم الشراب** کوهت الشراب
 در کوهت و عنب برف **کیل** کیل در کوهت و ادران کوهت و ادران
 برف **کلب** کلب را کی بویست زین ز جانش بکوهت و بکوهت و بسز
 تا خشک شود و بسز آید و باختر کوهت و غی رسد و کوهت کلک را بسز کند
 و کوهت جگر تر بکوهت ان سیک زنده و سپرز اما پس سپرز ناز نیک باشد
 و شیر سیک کوهت ای انک کوهت بکوهت بوی بسز و کوهت زین آرد و
 کوهت کوهت را بسز و انک کوهت و کوهت بولش کی فن و ادران کوهت و ادران کوهت

در وقت بکشد و کز آن کز کز آن کز کی وی بز و بول کرده بود وین سیر
 بزگزد اکر در می آید شود روزگار کزید. و کز کسی کی کلب الکلب
 و بز کزیده بود جگر از سیک کش بکریک بود بخورد منفعت دمدش
 و کز بز جگر کز پرستان بخورد مرم شود داند. و مرگ دنداز کلب الکلب
 بز جان و بسته بود مزرگرا و سیک بگرد. و سیر کز سیک کز میست خشک
 اندزد رجه و سیر. جلا کند و خسته تا شود داند کی از رطوبت بود.
 خاصه کی سیک تا بخورد خود آمده بود و از سیر کز کز پستاند و ایند کز
 دمد و سیر و رطوبت کز کز خسته ببرد. و ز شهاب و عذر تا از زود کانی پاک کند
 چون با سیر بخورد و قوی بخورد تا شود کند جود فالب بخورد آب کز مرم
کما شبن کما شیر و معلیست خاوشین مانند کز میست و خشک
 اندد آخر د رجه و سیر حیض از آن زد و کوزد که از آن شکم بکشد و آب
 زرد بیان **کبد** کز داند از وی شش نیست آبله را کشاید
 کز میست و خشک اندد رجه و دوم. و بلب و کز داند صبی است سیر و ز از وی
 و نلک و ز وی کافون ز باجی و کانی از وی شش کز شش خشک باید.
باب

الکامر

اللبن

اللبن کز شش نیست و او را میل با عبد است. لکن با سیر در رطوبت
 میل بیشتر کند. و تر و نه کز اند چون صافی و پاکینه بود و ایند کز جلا کند
 و خوش بوی بود و سیر کز اندز تا. و علفها و تیز را از تر منع کند و کز سیر
 تدا از ایند و بیمان پماید باز یک را منفعت داند. و سعال حاک را و خرقه
 البول را. و کسی را کی بیک خورده باشد یاد زلخ و دگر نرسد پماید.
 و زمد تا نیک بود کز از تر لهما کز م باشد. و اما سیر بلبک چشم ببرد و ظن نه را
 شود کند چون تا مریگان بز سب. و در دمای چشم و کز شش اندز کی آن
 کز می و خشکی بود و ز شش مشابه تا نیک بود چون مان خورند یا اجلیان از
 افکنند. و طعمه نیشتمان را کی ایند چشم بود سوز کند کی جاتو قیاسان
 بربند. و خوانی را و لورین را منفعت داند چون بیل و عذر غن کشد و خشک
 اندد ماز را عذرا داند و نفسان صان اعتدال اندد و ایند خور و می نفس آید
 و ز و جسم سخیل شود از بر حمت کز م کز فنه و تب را نرسد. و کسی را
 کز زود صلاح از د ز میان کند. و قوی بخورد و بیمان پماید سیر داند. و ایند کی اندد
 افزان شکم علاظی باشد و ایند معابه یا اندد زود کانی یاد بود پماید
 کی زبان کز خاصه دنداز خورده را. و بز دنداز شش است کز از بر حمت

۱۱۵

درینا یکی که شیر خوردن با آب و انگبین مضمضه کند تا بجز اینها باشد
شیر بد و اولی بیازد و سن که در این زمان شک بود میزبان کند و آنرا
که پسندگی بسیار کند زیان داند و کچی را که صفرا غالب بود و دیگر
اختلافت اندر طبع شیر باز نوزکی کند که باشد که شیر را که بخورد با کاورب
با یکدیگر و جز آن و نیز گونه دیگر شک شود و پندار ایند که و اندر یکی
و مژگانه سینک آرد و از دیگر نوز که پزند و اندر او آب که در این زمان
با سینک پخت گرم نمایدش چندان است که عذای بود یک کسی را که شکم
شیر از شکم بندد و کین بند معده بشی بود بسیار کرد کند و لکن با آن
درین جور داند و اندر شیرد که اختلافت بر حسب آن جانور که داند و بر
حسب پال جانور و بر حسب غذای و بر حسب و عجل و زلدنش و این همه
لوفها را مزجوج با سینه خون آید و تن کینش از سینه خون بود و با جینی بود
یا مای یا دیمی اما مای خلطها را که مری کند و لطیف کرد اند و طبیعت
تر کرد اند و از آن شکم پاک کند و این که مستی کند و در سینه مای را که با
زیر و برش بود پاک بکند و کلف را نیک بود چون بر او طرا کند و پندراب
همه علمت است و پندای را پند کند و کور و حار شراب و اما جینی شکم بندد و خلطی

غلیظ

غلیظ است بوز و پندار ایند که چنان آرد و سینک ایند کچی و اما
معدله است ایند حرارت و زودت و منزلت منزلت ریه خون و زمان است
سعال را شود کند و در زشتی از سینه پند و پند و پند چیز را که از
کلوز افند و منفعت کند و پندار و پند و پند را که از او طرا کند و پند
شیری که بود که پند تر جوهر تر جوهر تر جانور سینه کانه غالب بود و یکی
است که جینی تر او غالب بود و یکی را مای و یکی را پند و معدله است
از سینه کانه بر شیر غلبه کرد خست طبع آن جانور که از او حیزد و خست
عذای او را کاش و خست اختلاف اوقات پال و خست وقت جدوزی و
نزدیکی زلدنش اما از قبل طبیعت جانور شیر کاست و بر او جینی غالب
و جینی تر پند را قبل آنک غذای بیشتر از دیگر غذا است و از معده درین
بشود و اما سینه شیر غالب تر او جینی تر مای است آنرا قبل رود از معده
بزد و غذای که مای را که شیر است و اطلاق شکم بیشتر کند و اسپینا را
منفعت داند چون با اول است که جای میاید و خوردند که پندار از پند
کند و اما سینه در میان است ایند میان شیر است و آنرا کاست از قبل
آنرا از جوی تر مای اندر و معدله است و اما شیر آب و خون میان شیر

سرخ خورده بشیرین نرد یک تن سیت و شیر اشک اشیر اشیر
 رو یک تن و شیر خن بمانی بان یک دانیک بود و خدا و عدیل را خون شیر
 خورده اندر وقت کی بدوشند و روزمانا بان دازند و بهتر همه شیر و آب پیش
 منعش شیر من در پست و شیر کافون بمان زبان گاربت کی لک
 خوز کی در تری باشد بر طبع خوریش بود و اما اخلاک و این خوریش البان
 بن حسب غذا و آن حیوان گانست کی اگر غذا و آن حیوان گانی بود پیش از
 نبات ستمو میا آن زمان شیر وی نیز ستمل بود و کرب نبات وی قایم بود
 چون خورده و آن بلوغ از شیر شک بدند و کرب نبات از گیاهی بدند که
 معتدل شیر از حیوان را مای بر و غالب بود و زود کوریت بود و در این
 کمن باشد و این مدام خورند نخی نرسد و از شیر کجینی ترا و غالب
 بز باشد سیدد انکیزد لند چکر و پست و پستک اندکی و مشانه ارد
 و نبات کی از و بسیار خورند و همه شیرت اصحاب پیل دانیک بود اگر تب
 با ایشان بود و کربت با ایشان بود بد باشد و مشین مابین پیسه و شیر را
 نیک بود و شیر زبان سوزد و تن سیت انداختن در جبهه اول و شیر شیر
 سوزد و تن سیت اندازد در جبهه دوم و خن شیر بر کور بود و نبات لند چکر ارد

و کور از در خانه

و پستک اندر حایه و ماسیت از شیرین سیت و شیر اشک اشیر اشیر
 کی زنج نرسد بود سوزد را لند کین مایوز ناشد لند نرسد بود و در جبهه
 از مابین سیت بکسیان معده و کور را مایوز باشد و کور کور را لند را و اگر
 عصب تاز میان کند و علمها پستد را و مخفی خله و صفر ای کور را و
 کپ لخته تا و از و از همت بود کی سوزد و کفش بکوزد و مابین سیت
 کوزد اند و اندر و او کسند کی این جبهه خله و صفر ای مایوز بود و زایش
 زود گانی را و اما آب پیل اسپهال صفر ای کد و کور و پیغه و شیر و بر کور را
 سوزد کند و کسپی را کی بسیار خوردن شراب زبان کوزد باشد موقوف کرد
 و او لطیفست اسپهال صفر ای پوخته کند و اندر جفته کند بشیر بد سانه
 سوزد لند را کی اندر زود گانی بود و آنک بکوزد و زایشهای کی پوزد بود لکر
 و آب پیل بشیرین سیت سوزد و سوزد سوزی کلودا و پیغه و خشک و در سیت
 چون در و مالدنیک بود و لکر و خمیست بر سوزد معده بایستد و کپا و عصب
 معده را سیت کند و سیتی اندام سارا نوز کوزد لند و سوزد خورگاه مان
 افعی پوزد کند و نرسد سارا کور و سوزد را موقوف کرد و چون کور و سوزد
 مدام خوردن بسیار پهلوی اندک و او از ممد و عماما قور تر سیت

